اثر فهرست ... در این دفتر رسائل ... و ادله (?)

رساله های جلال دوانی است ... در حقایق علم حقایق (?)

رسالة در شرح یک غزل حافظ لجلال محمد دوانی

دیرینست تا بحکم وجوب اداء حق اخوة در شرع فتوة و دین مروت بر رقبه قلم السنه قدم اداء
معنی این غزل از سخنانه لسان الوقت ترجمان الزمان حافظ شیرازی که بحقیقت صدای نغمه سازانه
مقامات طلب است بلکه راست نوای عشاق پرده شناس شعب طریق عشق قضاء حق
التماس برادرانه طریقت را دینی واجب است و بسبب قلت ذات الید در بضاعت این
ملتمس و نامساعدی روزگار فتنه بار قیامت شعار در عقده تسویق و مماطلت افتاده تا درین
فرصت که متشیانه دیوانه قضا منشور این عزم را بطغراء امضا موشح گردانید و این کلمات شکسته
بسته مرقوم برقم ارتحال گشت امیدهست که این نورسیدگان عالم غیب که از برای اظهار
اخبار حقایق از شهرستان قدس و نزاهت بید رقم خامه بسواد خطه خط آمده اند در دیده
اولی البصایر مکانی لایق از قبول خواهند یافت چون بناء سخن در امثال این مقام مبتنی بر نوعیست
از طیفات (?) مدارک اوهام بلندتر و اداء ان حقایق بزبانیست از اوضاع جعلی و دلالت متعارفه عرفی
متجاوز بیت زبانه عشق نداند ادیب نکته شناس ۰ که این لغت نه باوضاع تازی و فرس است ۰ ناچار
افتاد تمهید مقدمه نمودن که از مطاوی آن اجمالا شطری از آن مقاصد یا بعضی از فنون آن دلالات
هدایت سمات که مقتعارف شهرستانه آشناییست معلوم گردد تا طالب متبصر را مزید بصیرتی
شده بر آن مقاصد عالیه کما ینبغی اطلاع یابد مقدمه غیرت عزت عشق اقتضا آن کند که اسرار
لطایف آثارش که در حجب قدس بطون و زوایای کمون مختفی بوده جمال شاهد قدسی نقابش
آلوده نظر نابکانه عالم امیزش که باب گذشتگی فقرا از ادناس تعلقات اکوان متطهر نشده اند
نگردد شعر یقول رجال الحی تطمع ان تری ۰ محاسن لیلی مت بداء المطامع ۰ وکیف تری لیلی بعین تری
بها ۰ سواها وما طهرتها بالمدامع ۰ بیت غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند ۰ پاک شو اول پس دیده بران
پاک انداز ۰ و ازینجاست که سنت سنیه الهی که مقاصد بنیانش برارکان احکام و لن تجد لسنة
تبدیلا موسس است برانتهاج انتظام یافته که اهل حقایق بعضی بملابس صور رسمی از دیده صورت
بینان بی معنی مخفی باشند و خود را بواسطه اشتراک با عامه و سایر رسوم در میانه ایشان گم کنند
و این طریقه اهل سلامت بیت رندم و صوفیم بخوانند خلق ۰ نام نیکو بین که پیدا کرده ام ۰ و بعضی از
ازشاغل غوغا یا بیخبرانه به بیغوله ظلمت آباد اعدام و نزول گریخته نقد کونین را در قمارخانه تجرید و تفرید

بيك دور در بازند وخود را بسبب انخلاع از صور رسوم عادي از چشم مردم بيندازند واين شيوه شطاران
كوي ملامتست بيت دلم ز صومعه بگرفت وخرقه سالوس • كجاست دير مغان وشراب ناب كجا • واگرچه
در طريق فرقي بين النشائتين واقع است وجهت نشأة هردو طايفه خفاء حقايق است چه در پرده
عشق كشف اسرار بر عاشق مستمند ناروا است وبا آنكه مي در پي ساقي ذوق در جام وقت ايشانرا
جرعه ديگر از شراب حقايق دهد وهر لحظه از تواردا اقداح راح تجليات جلال واجلال ايشانرا
نشاني ديگر رسد هر دم منادي عزت اين ندا دهد كه بيت بزم سلطانست بدستي مكن • جام مي در
كش ولي خاموش باش • سقوني وقالوا لا تغن ولو سقوا جبال شروري ما سقيت واگر گاهي عاشق بيچاره
از غلبات تواتر آتش دل دود بسر رود ومجمر دار سوز درون نفسي زند در شيب دامن بدنامي او را مستعد
ومحبوس دارند كه اوليائي تحت قبابي لا يعرفهم غيري واگر بحكم غلبه نشاة سكر از اسرار محبت حرفي گويد او را
بر سر دار ملامت كشند بيت بالسر ان باحوا تباح دماوهم • وكذا دماء العاشقين مباح بيت سر عشق
ان بي سرو پائي كه گردانيد فاش • گو بناخن چهره از دوري ملامت ميخراش بيت گفت آن يار كزو گشت
سر دار بلند • جرمش ان بود كه اسرار هويدا ميكرد • وازينجاست كه از طفلان راه طلب هر كرا بدقيقه
رفيقه مناسبتي با اين طايفه از بدو فطرت كرامت شده كه بحكم ان قرابت روحاني مستعد دراية
احوال اين بزرگان توانند شد بمقتضي الحقنا بهم ذرياتهم تهمت زده مشتي عوام كالانعام گردد بابو الهوسان
رعنا مزاج كه قبله قصد ايشان قبول عوام باشد بان جهلها مايل نما از توجه بصوب حرم عشق
منزجر گردد بيت صوفي از ما بسلامت بگذر كين مي لعل • دل ودين مي برد از دست بدان سان كه مپرس
بيت زراه ميكده ياران عنان بگردانيد • چرا كه حافظ ازين راه رفت ومفلس شد • با آنكه عشق شعبده
باز رنگ آميز بهجهانكه از حيثيت عزت ذاتي اقتضاء اخفاء اسرار ميكند از حيثيت كمال معشوقي تقاضاي
ظهور واظهار ميكند هر لحظه در مجالي عيني وعياني بر دل وديده عاشق حيران جلوه ديگر كند وبكرشمهاي
لطف آميز وغمزهاي شور انگيز سخن اوصاف جمال خود را در زبان آن بي زبان نهد وانكه سطوت
قهرمان بي دل مسكين آغاز عتاب بازخواست نهد انيجاست كه فرياد از نهاد عاشقان برآيد كه
بيت خود نمايد رخ وخود وصف رخ خود گويد • چون چنين است چرا بر دل ما تاوانست • چو خود
كرد بد تر خود تشتن ما شد • عراقي را چرا بدنام كردند • ونه عجب كه ذهنها سريع الاشتغال بوسيله مطالبا...

اين مقدما...

اين مقدمات كه حاوي علم ان را بجانب مقصود اول سوق نموده به بسي مقاصد بلندكه ره روان طريقت فكر
در بيابان حيرت متردد مانده بساحت حقيقت آن نرسيده اند نتوانند رسيد چه بمقتضاي حكم
الاصول تسري في الفروع حكم اين دو جهت در تمام مراتب تنزلات عشق باريست خصوصيت اول اختفاء
حكم وضعي وامر تدويني است وخصوصيت حيثيت ثانيه ممتد حكم جسمي وامر تكويني وهر يك ازين
دو وجه اسمي را در موطن خود حكم پادشاهيست ليكن ازينجا كه بكمال استيلاء احكام معشو قيست
حكم اين حيثيت بر احكام حيثيت اول غالب مي آيد وعزت مرتبه عشق مغلوب اقتضاء ظهور
رتبت معشوقي ميگردد چنانچه فحواي كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف بامؤدي بحبهم دو شاهد
عدل اند بر تحقيق اين قضيه لا جرم هم در موطن ظهوري واظهاري در مظاهر عيني از جانب معشوق
وهم مشعر شعوري واشعاري در مجالي اعتقادي از جانب عاشق اسرار عشق در جلوه آيد بيت
تا صبا وهم آب ديده شد غماز • ورنه عاشق ومعشوق راز دارانند • وازينجا تفرقه ميانه ارادت
ورضا با بعضي از لطايف اسرار قضا وسر تكليف با آنكه در علم الله متعين است مي الفت ببعض استشمام
توان نمود الا فتعرضوا لها بيت تلقيني ودرس اهل نظر يك اشارتست • گفتم كنايتي ومكرر نميكنم تنبيه
محصل اشارتي كه در طي مقدمه ممهده نموده شد آنست كه حضرت جمعيت پناه عشق ازاني كه مقتضي
تعانق اطراف ومستدعي جامعيت اضداد است هم بكتمان اسرار امر ميفرمايد وهم بكشف استار اشارت
مي نمايد مصرع ابروش ميگويد كه لا چشمانش ميگويد نعم بيت بصد جان ارزد آن رغبت كه جانان
نخواهم گويد وگويد بصد جان • واين دو حكم كلي در جميع تمام مراتب تنزلات با او همراهست وچون عزت
والفت عشق را ذاتيست حكمت بالغت اقتضاي آن كند كه بتدريج در هر مرتبه از مراتب تنزلات جمال كمال
معشوقي بقدر حوصله وقت ظاهر گردد والامور مرهونة باوقاتها تا نوبت بنقطه تمامي كه غايت الغايات است
رسد اعني كمال شعور وباتصال قوسين سير دوري عشق تمام سرانجام گردد وآن مرتبه خاتم عزيمت عزم
مصرع كه نشاة نبوت بدايت ونهايت قوس ظهوري بود ومرتبت ولايت بدايت ونهايت قوس شعوري
درين دور اول آمد عين آخر • وازينجاست كه در ملابس صور اوضاع شرعي نوعروسان حور اشعار حقايق
معاني را بروجهي جلوه داد كه صاحب النظران ديده بان از علميت رقت ولطايف ان رقايق جمال شاهد مقصود را
اجتلا توانند نمود بيت چو آفتاب نمايد ميان آب زمان • درون پيرهن از غين نازكي بدنش • ليكن بر وفق

اقتضاء وقت و سلوک طریق تدریج کشف ان حجب رقیقه موقوف ظهور مظهر موعود اعنی خاتم الولایت علی اباءه
الکرام و علیه الصلوة و السلام ماند تا آن زمان که بعیامن انوار ظهورش اماق عوالم آفاق و انفس را که
ظلمت ظلم دو بینی ان الشرک لظلم عظیم فرو گرفته باشد از لمعات انوار عدالت توحید که اشهد الله انه
لا اله الا هو و اولوا العلم قایما بالقسط بر گرداند کما قال صلعم یملاء الدنیا عدلا و قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و زمین قابلیت طالبان کنوز کمالات کامنه که در تخوم فطرت ایشان مخزون و مکنونست از کتم عدم قوة و کمون
بصحرای فعل و عیان انداز د و قیل للارض اخرجی خبایاک و افتاب اسرار حقیقت از مغرب صورت شریعت
سر بر زند و روح الله از برای احیاء اموات جهل و قمع دجالات صورت پرست از فلک چهارم که منبع
فیض حیاتست فرود اید انگاه زبان وقت بمضمون این چند بیت مترنم گردد شعر شد آنکه اهل نظر بر کناره
میرفتند • هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش • بصوت چنگ بگوییم بس حکایتها • که از نهفتن آن دیگ
سینه میزد جوش • شراب خانگی از ترس محتسب خوردن • بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش • انوح بمن اهوی
فما لذة الهوی • و حق الهوی فی کتمه و احسانه • و چندانچه زمان ظهور ان حضرت متقارب گردد بتاثیر انوار
حقیقت روز بروز ظهور بیشتر یابد و بینهٔ صدق این دعوی بر صحیفهٔ احوال زمان مثبتست اگر کسی بدیده
استبصار تحدق نماید که لطف قرایح و قرب استعداد اکثر ابناء زمان نسبت با اباء ایشان مترقیست و همه را
باهم همین نسبت باز میان قرب زمان حضرت در است پناه صاحب الزمان بحکم مصراع و للارض من
کاس الکرام نصیب • اسرار معارف از سر زبان سر بر زند و از صوب اصلی حقیقت بحسب اختلاف اصوات
قابلیات از هر طرف صداء میرسد بیت سر خدا که سالک عارف بکس نگفت • در حیرتم که باده فروش از کجا
شنید لیکن چون کمال اشعار از خصایص شاه خاتمی الست و ایا فنکانا بیابان فتاد در بیان حقایق
ابتهاج طریقت تشبیهات شعری نموده از ان مقاصد عالیه تعبیر بتداولات رندان خلیع العذار نمایند بیت
بر چهره مخدرهٔ معرفت شرف • نیلی کشید عاقبت از درج شاعری • تا بجد یکه صورت بینان حی معنی ان
اشارت عالیه را برهان امور خسیسه فرود آورند تا بقدر الوسع ملاحظهٔ حیثیتی الکشف و الکتم کرده
باشند و به برزخ جامعیت اوساط از غوایل نقصان اطراف التی برده بیت فارهمت صحبی ان شرب
شرابهم • به سر سری فی انتشاتی بنظرتی • ففی حان سکری حان شکر لفتیة • بهم تم لی کتم الهوی مع
شهرتی چنانچه از مقام طلب که اولین مقاماتست تعبیر بدیر مغان کنند نظر بانکه سالک در بدو حال که

متوجه

متوجه تکمیل نفس است خود را و حق را هر دو نصب العین دارد از ین رو که میخواهد که خود را بحق رساند ازین
جهت مناسبت با مجوسی دارد که قایلند بنور و ظلمت زیرا که ظلمت خود و نور حق هر دو ملاحظهٔ اوست
و بهمین اعتبار طالب را گبر خوانند چنانچه در اشعار مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره باشد و بمثل
این اعتبار گاه او را ترسا خوانند چه بحقیقت خود را و حق را و طلب و توجه خود را هر سه اثبات میکنند
چنانچه نصاری قایلند به تثلیث و مقام عشق را میکده گویند نظر بانکه در ان مرتبه حکم تقیید بخود و غیر
از شاء عارف مرتفع گردد و سالک را در ان مرتبه غلبه و استیلا بر تمام مراتب حاصل گردد بیت بر در میکده
رندان قلندر باشند • که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی • خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای • دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی • و حقیقت را می نسبت کنند نظر بلطف و سریان او و تلون بالوان اقداح اکوان
بیت همه جا ستینست گویی می • یا مدامست و نیست گویی جام • و ازین حیثیت عالم را جام خوانند و گاه حقیقت را
باعتبار تجلی شعوری خاصیهٔ می نامند بنا بر انکه نزد ظهور سلطان حقیقت باحکام تقیید از وهمی و عقلی از دار
الملک وجود عاشق بکلی مرتفع گردد بیت زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا • دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد • و باین
اعتبار دل را جام گویند چه محل ورود این تجلی دلست همچنانکه قابل تجلی اولا اعیان عالمست و گاه صورت
تاهی باعیینی معشوق را که حقیقت در تجلی شعوری باز ملتمس باشد و اشعار شیخ فخر الدین عراقی قدس سره بر اعتبار
اول دایر است و زبان ناظم این غزل باعتبار دوم گویاست چنانچه در مطاوی شرح کلمات [illegible] بتفصیل
خواهد پیوست و بالجمله در هر مقامی بر قیقهٔ مناسبتی اطلاق اسمی بر مقصود نمایند و مستفظ صاحب توفیق را
این اشارت درین باب کافیست مصراع در خانه اگر کسست یک حرف بس است • نوبت ان رسید که بیاری
توفیق شروع در انچ موعود رود • من الله التوفیق انه بتحقیق الحقایق الحقیق بیت اول در همه دیر مغان نیست
چو من شیدایی • خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی • بصورت وصف الحال خود بیان راه و رموز روان طریقت
می نماید که از جمیع علایق و رسوم مجرد می باید شد و از مطمح نظر اعتبار نمی باید داشت و اگر چه در میان عادات
از جنس فضایل و کمالات محسوب افتد مع هر چه از دوست و امانی چه زشت ان نقش و چه زیبا • و مراد بدیر
مغان چنانچه بیان رفت مقام طلب است و اثبات شیدایی خود را نظر بانست که طالب را حقیقت مطلوب
معلوم نیست پس هایم و ارد ربیان طلب افتاده تا بعد از وصول معلوم گردد که حقیقت او چیست و دیگر انکه
در مبادی طلب که نفحات جذبات الهی وزیدن گیرد سالک در خود اثر عاجی یابد و نداند که از کجاست

وازین جهت غالب بر احوال درین مرتبه تحیر ووله باشد چنانچه مستفید از اکثر ملاحظه کیفیه بدوحی که نقل آثار
حضرت رسالت پناه خاتم الانبیا علیه وعلی سایر الانبیا الصلوة والسلام روایت کرده اند این معنی منکشف
گردد وخرقه کفایت از رسوم زهدست که حجاب بسیاری صورت پرستان شده انرا وسیلهٔ استجلاب اغراض
فاسدهٔ خود میندارند **بیت** ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم • زانچه استین کوته ودست دراز کرد • ودر
اشارت بمرتبه ملالی که بسدراه بسی زیرکان میشود وباندک مایه ظنونی چند فاسد کالا در بازار وقاحت
دکان خود فروشی نهند وخود را در صورت بزرگان بمردم نمایند هیهات هیهات • ما کل بیضاء شحمة ولا سوداء
تمرة **بیت** گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار • کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست • پس مؤدای این بیت این
باشد که در همهٔ مراتب طلب همچون من سرگردانی الشغه جایی نیست که بکلی روی دل از همه جهت سوی مطلوب
اورده در هر قدمی از علاقهٔ از علایق گذشته زهد وعلم که پایهٔ مباهات مردم می باشد هر یک در مرتبه از مراتب
سلوک مرهون بادهٔ معرفت کرده گذشته یعنی چنانچه شیوهٔ بیخبرانست دیده بیندار عجب بران گماشته
بیت دوم دل که آینهٔ شاهیست غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رایی نفس ناطقه را محققان
قلب میخوانند وبالاتراز وجوهری قدسی هم نشاءه انسانی اثبات میکنند وانرا روح میخوانند وقوتی که
از نفس ناطقه ببدن فایض میشود انرا نفس می نامند چنانچه قلب برزخ باشد میان روح ونفس وازجهة
تقلب بین الطرفین اورا قلب گویند چنانچه از فحوای کلام هدایت نمای غوایب زدای خاتم عربی صلعم معلوم
میشود حیث قال علیه السلام القلب بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء • وازین جهت است که
گاه ریاض قدس را جولانگاه همت سازد وبر فراز ذروهٔ علیین بر مقدسان ملاء اعلی سر مباهات برافرازد
وگاه با خضراء دمن مستلذات طبیعی سر فرود آرد وبا بهایم سباع مشارکت نماید وخود را اسفل السافلین
فروتر اندازد **بیت** گاه بارنگ وگاه بی رنگم • این چنین زد حکیم نیرنگم • وپوشیده نیست که نفس ناطقه در ذات
خود از آلایش جسمانی وامیزش هیولانی مبراست وصقالت جوهر وکمال استعداد ومستدعی انست
که تمامت حقایق الٓهی وکیانی چنانچه هست بنماید لیکن از رهگذار خاکنشینان قوی جسمانی غبار
الودهٔ کدورات اوهام وظنون میگردد وجمال حقیقت نمی نماید پس وظیفهٔ سالک انست که خود را در قدم
مردی اندازد که بصیقل ریاضات ومجاهدات واداب شعایر شرعی ونوامیس الٓهی دل اورا که آینهٔ
چهره نمای شاه حقیقت است از الواث کدورات بدنی پاک گرداند تا جمال مقصود درخ نماید چنانچه مضمون

بیت بان

بیت بان گویاست ووجه ارتباط با بیت سابق همانا از طی این بیانات متبین گشت واین وجهیست ظاهر
که در بادی الرأی بیش نظر متبصر دیده باز می آید واگر ناظر دران از اصحاب حکمت رسمی باشد با او بزبانی
که مناسب مذاق اوست قصهٔ کمال مرتبهٔ ثالثه از عقل نظری باز نماید که انرا عقل مستفاد خوانند ونزد
انسان کامل کمال مطلق اعنی اتصال بمبادی عالیه ومشاهدهٔ صور علمی در ایشان ادا نماید چنانچه
برحمارسان این صناعت پوشیده نخواهد بود واگر از اهل ذوق وافی وشراب صافی باشد واز مراحل
اوهام وخیالات گذشته یک لحظه در زیر طوای مطاوی این مقام توقف نماید ونعلین تقلیدات نقلی
وتسویلات عقلی که پای قابلیت بسی طالبان را آبله زدهٔ شکوک واوهام کرده واز سلوک طریق تحقیق
باز میدارد خلع نماید همانا از شجرهٔ طیبهٔ این نظم نغمی از انوار حقایق علیه فایز گردد چه پوشیده نیست که
پوششی که جمال وحدة را از نظر ادراک انسان واقع میشود ازان قبیل است که قلب انسانی که صورت فیض
اقدس وظل قابلیت اولی واقع است بنهایت قابلیت تقاضای ان کند که بهر مرتبهٔ از مراتب متمزج شده
برنگ احکام واثار ان مرتبه منصبغ گردد لاجرم این معنی مقتضی آن شد که آدم معنوی که نفس ناطقه است از اعالی
سماء صرافت وحدت ذاتی خود باداني ارض تکثر وتعدد قوی جسمانی ومشاعر ظاهره وباطنهٔ حیوانی
تنزل کند وبرنگ هر یک ازان برآید بنا برین در هر موطنی بحکمی از احکام متحقق گردد واز هر روزنی از روازن
نوری دیگر از انوار جمال معشوق مشاهده نماید واز بینی تموبه کثرة او صفا از تحقق بوحدة ذات باز ماند
بیت واظنها نسیت عهودا بالحمی • ومنازلا بفراقها لم تقنع • پس مکشوف شد که غبار احکام واثار قوی بدنی
اینهٔ دل را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب میدارد چنانچه شان آینهٔ غبار آلود که عین وحدة را در تکثر
ومتجزی نماید ورفع ایش غبار جز بصحبت محقق کامل نتواند بود چه کار صحبت دارد چنانچه سلطان العارفین
والعاشقین خزال بقین والاحقین سباق مضمار الطریقه دراک غایات الحقیقه الذی لم یسمع بمثله الادوار
ولم یر من یدانیه عین الزمان فی الاعصار ترجمان مصاقع القدس قهرمان مرابع الانس ایة الله العظمی وکلمة
الله العلیا امام ایمة الیقین مالک ازمة الحق المبین نور حدقة الشهود نور حدیقة الوجود لسان الهدایة
الجلیة المصطفویة بیان الولایة العلیة المرتضویة اوحد الاوحدین وارشد المرشدین اوحد الدین عبد الله
البلیانی قدس الله روحه ولا حرمنا فتوحه در آخر رسالهٔ دایره میفرماید ومن لا یعرف لا بصحبة
شیخ مرشد واستاد کامل وبهمه دان همدنی در بعض رسایل میگوید لعلک تقول فما السبیل الذی یجب علی العاقل

مطلق

سلوک حتی یتمکن من الایمان بالنبوة فاقول سبیله سبیل من لا ذوق له فی الفقر من مجالسة اهل الذوق حتی تحصل
عنه و در جای دیگر هم ازین کتاب نعم المعین للطالبین علی تصفیة الباطن مصاحبة اهل الذوق و من لم یستطع
و خدمتهم من صمیم القلب و اعتقد باهل الذوق اقوالهم ظاهرا و احوالهم باطنا من رذائل الاخلاق حتی فاضت علیها من اللطائف
الحق ما یستحیل عنه العبارة و هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و قلما یخلو بقعة من البقاع منهم و در فصلی دیگر متصل
باین السعادة کل السعادة للطالب ان یتفرغ بکلیة روحه و قلبه لخدمة واصل منهم فنی فی الله و شاهده
حتی اذا افنی عمره فی خدمته احیاه الله حیوة طیبة لیس منها مع العلماء سوی اسم و رسم غرض از تبرک بنقل
این کلمات هدایت سمات با انکه در بدو شروع مخمر خاطران بود بسوانح وقت اکتفا رود مجرد استشهاد درین بحث
نیست بلکه در ضمن ان رمزدان تیزهوش را کروی سخن درین رساله بسوی او است فواید دیگر مترقبست
مصراع ان کس است اهل بشارت که اشارت داند و دور نیست که اگر بی بصران قاصر نظر که اینه بصیرت ایشان
غبار آلود مصطلحات رسمی شد حقایق این معانی را که نزد مردم بینا اظهر من الشمس است ملاحظه نتوانند نمود و خفاش
وار بتاریکستان حجب آن عقود حیلی جعلی که بدست خیال و وهم از نقض تقلیدات گذشتگان بهم نهاده اند
کر بزنند و دیده فروبسته زبان طعن بگشایند مصراع لیکن علی تحت القوافی من معاونها ۰ سخن شناس نه دلبرا
خطا اینجاست ۰ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست بیت سوم جو بها بسته ام از دیده بدامانکه مگر در
کنارم بنشانند سهی بالائی مقررست که طلب بی شوق متصور نیست چه در محل خود مبین شده که حرکت
ارادی یا برای جذب نفع است و تحصیل امری مطلوب یا از برای دفع ضرر و مباعدت از امری مهروب و بر
هر دو تقدیر تصور ان امر بی دانستن نفع یا ضرر ان نمی تواند بود و بعد از دانستن تا در نفس میلانی بجلب نفع
یا جلب دفع ضرر پیدا نشود که انرا شوق میگویند و منشعب میشود بشهوة که میل بجلب ملایم است و غضب که میل
بدفع منافر بر وجه غلبه است حرکت متصور نیست و بعد از ان تا اراده جاذبه بران مترتب نگردد حرکت بصدور نمی پیوندد
و مهر دانا برجوع بخود صدق این مقدمات دریابد پس مبادی حرکت اختیاری چهار چیز باشد اول علم یعنی دانستن
ان و تصدیق بنفع یا ضرر آن دوم السنه ارباب تحصیل از ان تصور بوجه ما و تصدیق بفائده ما گویند و بحقیقت
در هر دو صورت ان حرکت مقصوده بصفت نفع معلوم است اگر چه نفع در صورت غضب دفع مضرتست که بران
امر مهروب منه مرتبست و دوم شوق بسوی آن یا بسوی دوری از ان و بحقیقت هر دو صورت شوق
بحرکت مقصوده نیست سوم ارادت که عبارتست از عزم جزم بر تحصیل ان و ان را اجماع گویند و بعضی اراده را

مبداء

مبداء علی حده ندارند بلکه نزد ایشان عبارتست از تاکد شوق و چون تحقیق آن از وظایف کتب حکمتست
و در شواکل الحور فی هیاکل النور که از مساعدت زمان اتمام ان مترقبست والامر کله بید الله و ما توفیقی
الا بالله تنقیح ان بر وجهی رفته که متفطن لبیب را بعد از احاطه برین مقدمات درین مطلب هیچ مجمجه نماند
در مقام بقدر ضروری اکتفا میرود چهارم قوة متحرکه توانائیست و این مبادی مترتب اند باین ترتیب
مذکور چه از علم شوق خیزد و شوق اراده انگیزد و بر وفق اراده قوت متحرکه در تحریک عضلات او برد
و معانی این امور در متعارف اهل تحقیق قریبست بهمین معانی چه اراده نزد ایشان عبارت از انست که
عزیمه بالکلیة متوجه مطلوب دارند و خواطر مخالفه بالکل دفع نمایند و شوق عبارت است از انکه سالک را
در طلب مستولی گردد بر وجهی که جز بوصول بمقصد ساکن نشود و این دو معنی نسبی قریب اند باین دو معنی
عرفی پس محقق شد که طلب بی شوق صورت نمی بندد و هر چند شوق بیشتر باشد ارادت و عزیمت
منبعثه از ان راسختر باشد و این قضیه ایست وجدانی پس در صدق طلب کمال شوق ضروریست
و شوق عبارتست از میل بامری محبوب غیر حاصل و مفارقت این محبوب مستلزم شامت حزنست که گریه از لوازم
آنست ازین جهت تعبیر از کمال شوق بتواتر گریه نموده بیت دعوی عشق میکنی ناله و آه و زار کو ۰ لاف
طلب چو میزنی سوزش و درد کار کو ۰ و مراد به سهی بالا مطلوب حقیقیست که اعلاء مطالب است و در طی
این وصف الی الله اشاره می نماید بانکه در صدق طلب صدق کمال شوق ضروریست بیت چهارم کشتی باده
بیاور که مرا بی رخ دوست ۰ گشته هر گوشه چشم از غم دل دریائی ۰ معنی این بیت قریب است به بیت سابق
چه غرض اظهار کمال شوقست بمطلوب که مستلزم بکاست چنانچه سابقا مبین گشت و چون تجلی شعور
که درین سیاقت بباده اشارت بان رفته بی وساطت صورتی مثالی باشد که انرا بمنزله حیوان و ظرفست
جز اعیان اهل عیان متصور نیست و در مبادی احوال که هنوز غواشی احکام کونیه بتجلی از پیش دیده
بصیرت طالب مرتفع نشده و عین حجب صفات از پیش عین وحدت ذات منقشع نگشته شهود محض بر حرافت
بیرنگی و محوضت اطلاق میسر نگردد بلکه بملابس تعینات معنوی و هیئات مثالی ملتبس گشته طالب
صادق را رخ نماید بیت بر جمال دلبر ما نور عزت شد حجاب ۰ زان تجلی در نقاب لن ترانی میکنند ۰ کشت
پیدا در دل اسعد خیال یار او ۰ با جمالش روز و شب عیش نهانی میکنند ۰ تو انکه مراد بکشتی باده صورت
مثالی باشد این یک وجهست از محامل این بیت و این معنی بر اسم مرتبه طلبست و چه قصد ناظم درین غزل

متبین طرف آنست النسبت و دوربینست که دیدهٔ باز دوربینی بوساطت احاطهٔ مقدماتی که در شرح بیت دوم سبق تمهید پذیرفت نکتهٔ دیگر درین مقام توان یافت چه دران مجالی نموده شد که قلب انسانی بواسطهٔ تنزل بمضایق قوای جسمانی ومشاعر ظاهره و باطنهٔ حیوانی از مشاهدهٔ سعت وحدة حقیقی باز ماند و از گرداب هر قوتی ازان قوی و حاسهٔ ازان حواس در مرتبهٔ از مراتب کثرة که هر یک بحریست بی پایان مستغرق میگردد و خلاص از ورطات امواج این کثرات جز بتجلی شعوری ممکن نیست که نشر ریاح مبشرات جذبات بیک طرفة العین رخت سالک از غرقاب مهالک کثرة اکوان بساحل وحدة حقیقی رساند که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین **بیت** مشوم غرقه درین ورطه بگویید کجاست • کشتی نوح که در مهلکه طوفانم • و چیست کشتی باده اضافه بیانی باشد و مراد بهر گوشهٔ چشم هر حاسهٔ از حواس باشد تعبیرا عنها باشهر افرادها و اظهرها چه حکم بصر در موطن ظهور اقوی است و کمال انکشاف در مرتبهٔ اوست و ازاینست که حکم او در مدارک دیگر مشاعر نافذ است بواسطهٔ رقوم کسی که مجلی ان مشعر بصر است و ازین جهت فهم نکته دان مشتغل شود بانکه در احکام هدایت فرجام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مدار شهادة در افعال و اقوال بر ابصار نهاده اند تا اگر کسی از وراء جدار شود که کسی تلفظ بصیغهٔ اقرار یا عقدی از عقود مینماید و جزم میداند که این آواز زیدست مثلا برو جایی که سوگند بران یاد توان کرد چون لافظ مشاهده ننموده گواهی بران دادن او را جایز نباشد و ازین جهت گواهی اعمی مسموع نباشد مگر لافظ در دست او باشد و او را رها نکرده اداء شهادت نماید و ازینجا روشن میگردد که اجلی مراتب انکشاف و اعلی مجالی ظهور مرتبهٔ بصر است و بنا برین غم دل بغایت مناسب باشد چه مبین شد که آینهٔ دل بواسطهٔ قوای بدنی زنگار آلود غموم حجاب دوری میگردد والله اعلم بتجلیات انواره وخفیات اسراره **بیت پنجم** کرده ام توبه بدست صنم باده فروش • که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی • وظیفهٔ ذکر از آداب طریقت بازمی نماید که دانای کامل که از خمخانهٔ مشرب عالی بر مخلصان کوی طلب باندک نیازی که پیش می آرند سرخوشان میشوند و ثیقهٔ عهد متاکد میدارد که اسرار حقیقت را اظهار نکنم الا در صحبت آشنایی که چهرهٔ سیرت او بحسن معنوی که تناسب در احوال و اعتدال در سایر خصال است موسوم بوده جمال مرتبهٔ او بدقایق کمال باشد و بزم دل بحضور پرنور او آراسته گردد چه حقایق الاسرار صونها عن الاغیار **بیت** پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش • که مگو راز دل سوخته با خامی چند • که اگر این حقایق را با خامان در میان نهند هم آنرا ضایع کرده باشند و هم ایشانرا چه آن مقدار عقاید که بحسب قوة نظر خویش و مدد تقلید پیشوایان حاصل کرده باشند که بقدر موجب خلاص اشان از انعکاس در مهاوی حیرت بالکلیه میگردد در ایشان

مشوش

مشوش ناك گردد او كالذي استهوته الشياطين في الارض حيران بهایم وار در بیابان متحیر بمانند نعوذ بالله من ذلك از کلمات حکمة الله عیسی است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام لا تضعوا الحكمة عند غير اهلها فتظلموها در صحبت بعض درویشان بگوشم رسید که نقل از درویشی رفت که گفت حافظ را با پیر من وشیخ محمود عطار سلسلهٔ صحبت و ارادت بود و آن پیر در روزگار خویش یگانه بود و اکابر روزگار و وزیرکان آن عصر از انوار معارف او مقتبس می بوده اند هم ازان صحبت شنیدم که از بعضی بزرگان نقل رفت فرمودند قدس الله ارواح جمیعهم که گفت دران سال که مرا در طی اسفار عبور بشیراز واقع شد و نزول در رباط مقدس کبیر علی ساکنه الرضوان اتفاق افتاد پیری بصحبت می آمد و سخنان حقایق القا می نمود و از بعض سخنان شیخ العارفین والعاشقین مسند جلساء الرحمن شطاح جهان شیخ ابو محمد روزبهان قدس الله روحه العالی تفحص میکرد و از مشرب عذب روزبهانی نصیبی وافی داشت فرمودند که این حکایت را با آن درویش که سخن اول ازو نقل رفت میگفتم و گفت که این عزیز پسر پیر من بود غرض از نقل این حکایات او لا منتهی است بر احوال ناظم که بتقریب درین مقام نموده شود چه در اطلاع بر مقاصد عزیز تعرف احوال او مددی عظیمست و لهذا شیوهٔ شارحان برین نهج رفته که شطری از احوال صاحب سخن بیان کنند انگاه در تبیین مقاصد او آویزند ثانیا انکه اکثر اهل زمان بواسطهٔ بعضی از احوال ناظم که بایسته اتاس افتاده والله البصیر باحوال عباده سخنان او را برهمان معانی ظاهره که بهیچ قطعی قصر این عبارات برهمان ممومات جایز ندارد فرود آورند و از جهل آن بر امثال این حقایق انگشت تعجب بدندان تفکر گیرند و با همه از مضمون لا تنظر الی من قال وتنظر الی ما قال و فحوای اعرف الرجال بالحق لا الحق بالرجال غافلند و اگر فرضا صاحب سخن را بهیچ وجه لمحی خفی نیز بجانب این معانی نبوده باشد استنباط این معانی ازان در غایت ظهور بوجلاست و متبحر صاحب حال را در آن حالهاست و اگر کسی خود را باز خواند بی شایبهٔ شک و وهم داند که کسی که از سقیر بری اسیع تر نبوری شنود بیان بسبب مغلوب وجد میگردد بطریق اولی که از امثال این سخن سخنان نظایر این معانی تواند دریافت ولیکن **بیت** تو چه دانی زبان مرغان را • که ندیدی دمی سلیمان را • **بیت ششم** سر این نکته مگر شمع در آرد بزبان • ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی • در مطاوی مقدمه که اساس بناء این تدوین بر معاقد قواعد ان موسس شد این نقش تحریر یافت که حضرت جمعیت شعار عشق را دو حیثیت است یکی عاشقی و ازین رو مقتضی اختفا و انتفاست دیگر معشوقی و ازین رو مستدعی ظهور و اظهار است و کلمهٔ جامعه درین مقام آنست که عاشق در معشوق فانی گرداند و لامحاله احکام عشق نیز در احکام معشوق مستهلک

ون تمنعوها من اهلها تظلموهم

سعد روضهٔ شیخ کبیر ابن الخفیف قدس سره

شود چنانچه در مقدمه سبق ایمائی بان رفت پس عاشق را نظر بخصوصیت حیثیة عاشق زبان بیان اسرار
عشق نیست بلکه اظهار آن از آثار جلوهاء جمال معشوقیست واگرچه صورتا از عاشق ظاهر گردد رباعی هر بوی
که از مشک و قرنفل شنوی • از سایهٔ آن زلف چو سنبل شنوی • چون نالهٔ بلبل زپی گل شنوی • گل گفته بود
گرچه زبلبل شنوی • پس در بدو حال فناء عاشق ببقاء معشوق متبدل شده از عاشق اظهار اسرار عشق صورت
نه بندد تا آن زمان که ببقاء معشوق متحقق گردد آنگاه احکام مرتبهٔ معشوقی از و بظهور پیوندد و مضمون من عرف الله
کل لسانه را با مخوای من عرف الله طال لسانه بیک وجهی از وجوه توفیق اینست بیت هفتم سخن غیر مگو با من معشوقه
پرست • کز وی و جام میم نیست بکس پروای • شرطی دیگر از شرایط راه طلب بازمی نماید که طالب می باید که روی
التفات از غیر مطلوب گردانیده وجههٔ مقصد او غیر معشوق نباشد از غیر او نگوید بلکه غیر او نه بیند و نداند و چون
سابقا نموده باشد که در مبادی احوال شهود صرف بی شوب صورت مثالی متصور نیست بنابرین در مصراع
دوم جام می را که محلی است قرین معشوق داشت و چون جام مقصود بالذات نیست بلکه بتبعیهٔ مظروف و
همچنین چون صورت مثالی آلت ملاحظ است نه ملاحظ بالذات پس اثبات جام در مصراع دوم منافی
نفی غیر مطلق در اول نباشد چه در جام نظر باوست نه بغیر و بها ناجمعی که این وجه توفیق از ایشان دل را جام
میگویند می توان که مراد از جام درین مقام دل باشد چه سالک در بدو حال که متوجه بتصفیهٔ قلبست دل
و دلدار هر دو نصب العین دارد چنانچه در معنی گبر و ترسا نموده شد تا آن زمان که تمام بدلدار پیوندد و دل
در سر او گم کند آنگاه مضمون این مقال وصف الحال او شود بیت من بودم شکسته دلی از متاع دهر • و آن هم زروی
لطف عزیزی قبول کرد • آنگاه بکلی از لوث اثنینیت پاک گردد و این وجه بها نا مقصد غزل و ذوق خاص
ناظم انسب است و درین وجه نقل نکتهٔ سابق ملاحظ باید داشت و دل ملاحظ بالذات نیست بلکه عاشق
در او روی دوست می بیند رباعی دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی • در دیده توئی و گرنه بر دوختمی • جان همدم تست
ورنه روزی صد بار • در پیش تو چون سپند می سوختمی بیت هشتم نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج •
نروند اهل نظر از پی نابینائی • نرگس را اگرچه صورت چشم هست از حقیقت آن که بیناییست بی نصیبست
ازین صورتان بی معنی نیز اگرچه صورت انسانیت اند که نسبت با مجموع کاینات بمنزلهٔ چشم است مردم را
بلکه مردم چشم را لیکن از حیثیت آنکه بینایی بحقیقت است بی بهره افتاده اند بیت شده زاهد بهوای گل
رخسار حبیب • همچو نرگس همه تن دیده و دل بینا نیست • و مع ذلک سفینهٔ آگهی بران رفته که لایزال این طایفه

مراد

مراد حدالی تکدر متسوع خاطر صفابخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال بقاصر نظران نمایند و بدماری
بلند که ایشان از آن معنی خبر باشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان از آن توجه بدانایان و استفاضه از دل دانایان
ایشان که محروم گردانند و شان طالب آن نیست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد
و بمزخرفات ایشان خاطر نرنجاند و عنان از صوب مقصد خود نگرداند بیت ابله اگر زنخ زند تو ره عشق گم مکن •
شیوهٔ عشق پیشه کن هرزه شمر ذکر حرف • چه امثال این موانع نزد همت طالبان ثابت قدم عرصهٔ اعتبار
نیست و اگر سالک باین وساوس متزلزل شود راه عشق از پیش نرود بیت کو من از سرزنش مدعیان
اندیشم • شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم بیت نهم و دهم زان حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت • بر در
میکدهٔ با دف و نی ترسائی • گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد • آه اگر از پی امروز بود فردائی • در ظلمات
کثرة اکوان طالب صاحب درد را وجههٔ طلب جز شروق آفتاب وحدة حقیقت نیست چه در شب تاریک
هجران عاشق درد مند را اقصا رای منی جز ظهور نور جمال معشوق نباشد و این مقال ترانهٔ زبان حال
او باشد بیت یا رب این تیره شب هجر بپایان آید • یا رب این درد مرا مایهٔ درمان آید • تا آن زمان که
انوار حقیقت از مشرق دل او سر بر زند و تباشیر مراکب غیابت امکانی از صولت تیغ اشعهٔ خورشید
تجلی راه انهزام پیش گرفته روی بمغرب اختفای ذاتی و اشتغال اصلی نهد آنگاه هاتف مقام ندای
این بشارت دهد شعر از افق مکرمت صبح سعادت دمید • محو مجازات شد شاه حقیقت رسید • تا کی بخواب
صبحدمی فارغ از صبوح • برخیز کآفتاب دمید از شعاع می • و چون درین حال سالک را مجال وحدة
ذات بحق الیقین منکشف نگشته بلکه مطمح نظر او تباشیر انوار عین الیقین است مناسبت این حال با صبحدم وقت
صبحدم بغایت روشن باشد و معنی این میکده از پیش گذشته که مقام عشق است و چون هر مقام را
مراتب بسیار و مواقعه بی شمار است تنکیر میکده مناسب باشد و تا بملاحظهٔ معنی ترسا و سحرگاه بر در
میکده بودن ملایم نماید پس خلاصهٔ معنی آن باشد که مرا ازین سخن بغایت خوش آمد که رهروی صاحب
قدم بکمال نزدیک رسیده که شب دوری او بصبح تباشیر انوار تجلی رسیده بود منکشف که اگر اسلام و خلل
دائم ازین نمط است که حافظ دارد یعنی تا تمامان پی درد که مدار اعمال و احوال ایشان بر صور کونی و رفایق
مجازیست و درین اسلوب سلوک طریقهٔ و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون نموده چنانچه
بر نکته دانان پوشیده نیست ای بسا حسرت و ندامت که ایشان را باشد در روز حساب که مدار بر حقیقت

محض باشد و صورت تابع معانی گردد بلکه معانی مصدر گردد و صورت بی معانی متلاشی گردد چه همچنانکه درین عالم
بمعنی بی صورت مقدم نماید دران موطن صورت بی معنی معدوم باشد بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد چه نقد ممّوه عمل ایشان که بی سکهٔ حقیقت اخلاص است نزد صراف
عدالت الهی مقبول نخواهد بود و در روز بازار حساب مفلس و تهی دست خواهند ماند بیت قلب اندودهٔ
حافظ بر او صرف نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود و درانکه بودن فردا که درین سیاق عبارت از یوم
الحساب است مصدر به اگر گردانیده با انکه دران هیچ شک و ریب نیست نکتهٔ ملحوظ شده از قبیل تنزیل
العالم منزلة الجاهل واجراء الکلام علی سنن اعتقاد المخاطب چه گوییا نزد این طائفهٔ صورت پرستان
متحقق نیست که روز حساب خواهد بود و دران روز مدار بر حقیقت محض خواهد بود نه بر تموهات صوری
و تصویرات مجازی و اگر بکلی ذاهل از حقیقت نبودندی مهمل و منغمس در مجاز نشدندی بیت گوییا باور نمیدارند
روز داوری کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند این یکی روست از معنی این دو بیت که بهر دو انار را
بی مزید توجهی ظاهر گردد و ازینجا که عارف را از بدو سلوک تا منتهی وصول سیر بر جمیع مواطن الهی از مبداء
تا معاد و تمام ایام الله از ازل تا ابد واقع میشود و نهایهٔ مرتبهٔ وصول او معاد اکبر و قیامت کبری
است درین نشاهٔ شعر قیامتست بران رخ نقاب زلف اما نقاب چون بکشایی قیامت این باشد
این معنی ازین بیت توان فهم کرد که زبان حال سالک صاحب مقام که سیرش قریب بوصول شده بر در میکدهٔ
توحید صرف وقت طلوع صبح قیامت ظهور حقیقت باین معنی گویاست که اگر مسلمانی ازین نوعست که صورت
پرستان دارند آه از ان دم که خورشید حقیقت از افق هدایت سر بر زند که پیدا شود بحق الیقین که
کران توجهات و طاعات حقیقتا نقش و صورت پرستی بوده نه خدا پرستی چه احکام تقلیدات وهمی و خیالی
غالب بر نشاء انسانیست و ازین جهت وجههٔ توجه ناقصان جز بصورتی محصوره از حق ان صور نتواند
بود و الحق اعلی من کل ما تصوره فان کل ما تصوره فقد نحته والله خلقکم و ما تعملون این بود انچه بیان ضعای
وقت و برکات لطف زمان از نفحات ربانی بهوای فضای جولانی خیال محرر این مقال محمد بن اسعد
الدوانی را رسید و زبان زمان واضح بیان مستنشقان گلشن راز را باشارت با بشارت الا فتعرضوا
لها باستشمام فوایح فحاوی ان یمخواانند بیت قدمی زخود برون نه بریاض عشق کانجا نه صدای نغمهٔ گل نه جفای
خار باشد و همانا نکته دان شوخ که اسلوب رمز و ایما که زبان ویژه زبان عشق است از مطاوی این

اوراق

اوراق بی سخنان نانوشته خواند بلکه بعد این مقدمات احاطت بر تمام مقاصد ناظم و سایر اشعار
او تواند چه از مخاوی این طریق و سیر او تا انجا که مستغرق همت اوست که نشانهٔ سهام اشارت هر کس
ازان دو سیر بیرون نتواند بود معلوم گشت و بنابرین در تکثیر وجوه محامل این ابیات شروع ننمود
بلکه بانچه بذوق خاص انسب بود اکتفا نمود مصراع اندکی گفتم و بسیار دیگر دانستم والحمد لله علی
ما هدانا وله الشکر علی ما اولانا والصلوة والسلام علی سیدنا محمد
الذی عزداء الجهالة بی نا والی معارج القدس رقانا بمنه عیب

رسالهٔ در شرح بیت گلشن راز جلال الدین محمد دوانی رحمه

بسم الله الرحمن الرحیم و منه العون فی التتمیم بعد الحمد بما یستحقه و الصلوة علی نبیه کما هو حقه نموده
میشود که از دیوان وزارت که مرکز رایت اقبال و محیط سعادت و کمال و محط رحال رجال فضل
و افضال است لازال مشرق جمال الجلال و مطلع صبح السعادة و الاقبال بمکان مشرقة علی اعیان الزمان بالعلم
و الجود و الاحسان و الفضل و الامتنان مثال واجب الامتثال السید مشتمل بر امر به تبیین معنی بیتی
از ابیات گلشن راز که مشتمل بر لباب مقاصد ان کتابست بر وجهی که مستنشقان نفحات قدس از فوایح
فحاوی ان استشمام تمام حقایق و معارف توانند نمود و چون امر مامور به مطلبی صعب المرام است
درین وقت که سلسال رویت از دمهای سموم حوادث روزگار منجمد شده و نهال طبیعت بسموم هموم نوایب
ادوار خورشیده فکر دقیق از فکر دقیق عایق شده و خیال شعیر بر خیال شعر فایق گشته قوهٔ متفکره را
در بادی الرای صورت تقاعد ملایم نمود و مضمون این دو بیت نصب العین آمد رباعی کیف الوصول الی
سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حتوف و الرجل حافیة و ما لی مرکب و الکف صفر و الطریق مخوف
لیکن چون امتثال امر از لوازم بود و مماطلت و تسویف سوء ادب می نمود ناچار هر چه درین وقت بد ستیاری
فطرت سلیمه و یاری مردی فطنت قویمه از چمن قدس و گلشن غیب بدست آمد بر طبق عرض نهاد تحفهٔ
مجلس عالی جلالیا ساخت امید که در نظر شریف محلی لایق از قبول خواهد یافت بمنه و حسن توفیقه و بیت
مذکور اینست بیت گلشن راز تفکر رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق چون مضمون
این بیت مبتنی بر قواعد و اصطلاحات صوفیه موحده است هر آینه بعضی از اصول ایشان که مدد کلی در کشف
معنی این بیت تواند بود بر سبیل نقل تمهید خواهد نمود پوشیده نیست که نزد این طایفه اشیا همه یکیست
و ان وجود وجود بحت است بی ضمیمهٔ قیدی از قیود و اعتباری از اعتبارات و وجود باین اعتبار نزد

ایشان واجب الوجود است واو را باین اعتبار هیچ اسم ونعت ووصف نیست زیرا که مستغرق جمیع مفهومات
واعتبارات است وبغیر از حقیقت مذکوره هیچ چیز وجود ندارد وکثرات اعتبارات محض اند که از اعتبار
ذات مذکوره با فنون نسب ناشی میشود وبحقیقت صور علم حق اند بذات خود باعتبار نسب واضافات که لازم
ذات اند وآن را شئون ذاتی میخوانند ووجود حقیقی که ذات حق است متصف ومنصبغ بآن میشود بحسب الرأی
والاعتبار یعنی انکه آن امور را در خارج وجودی باشد وان حقایق را باعتبار وجود در علم الله حروف عالیه
واعیان ثابته میخوانند وکنا حروفا عالیات لم نقل اشارت باینست واز ینجاست که در فصوص میگوید اعلم
ان اعظم الشبه والحجب هو التعددات الواقعة فی الوجود الواحد بحسب اثار الاعیان الثابتة فیه فیتوهم ان
الاعیان ظهرت فی الوجود بالوجود وانما ظهرت اثارها فی الوجود ولم تظهر هی ولا تظهر ابدا لانها لذاتها
لا تقتضی الظهور وشیخ الطایفة در فصوص میگوید الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الکون وچون وجود را
باعتبار ثانی اعنی قیود مخصصه واعتبارات مشخصه که لازم حکمات اند ملاحظه نمایند ان متعین را خلق وسوی گویند
وباین اعتبار متصف است بجمیع صفات واعتبارات که لازم تعینات باشند کما قال فی الفصوص ومضاف الیه اذ ذاک
کل وصف فیه یسمی بکل اسم ویظهر بکل رسم ویقبل کل حکم ویتقید فی کل مقام ویدرک بکل مشعر من بصر وسمع وعقل
وفهم وغیر ذلک من القوی والمدارک از ین مقدمات معلوم شد که حقیقت حق مجمع اضداد ومتعانق اطرافست چه
بانکه حیثیت وحدة ذاتی ومحوضة اطلاق آبی است از جمیع نسب واعتبارات باعتبار نسب علمی که شئون ذاتی اوست
متصف بجمیع صفات واعتبارات است وهرچه در وصف ان حقیقت من حیث هی گویند از وحدت ووجود وغیرها یعنی از وجهی
ماخوذ باشد که انرا مقابل تواند بود چه جمیع صفات او عین ذات اند وذات او را مقابل نیست چنانچه هم در
فصوص میگوید انه واحد وحدة حقیقیة لا تتعقل فی مقابلة کثرة ولا یتوقف تحققها فی نفسها ولا تصورها فی
العلم الصحیح المحقق علی تصور ضد لها بل هی لنفسها ثابتة مثبتة وقولنا وحدة للتنزیه لا للدلالة علی مفهوم
الوحدة علی نحو ما هو متصور فی الاذهان ودر محلی دیگر میگوید له وحدة هی محتد کل کثرة وبساطة هی عین
الترکیب وکل ما یتناقض فی حد غیره فهو له علی الاکمل الوجوه ثابت کل ما خفی من المحجوبین حسنه مما یوهم فیه شینا
او نقصا فانه متی کشف عن ساقه بحیث یدرک صورة انضیافه الیه القی فیه صورة الکمال وروی انه منبعه
لتجلی الجلال والجمال ونسبة حقیقة حق بتعینات از مدارک افهام خارج است چه عقل مفطور است بر انکه
کلیات را بمشاهده جزویات دریابد وجزویات را بمشاهده آن یا بمشاهده امثال واضداد ان ولهذا

انکه

انکه اصلا بر هیچ لون اطلاع نیافته حقیقت هیچ لون را نتواند یافت واگر باو تقریر نمایند بمقایسه با مدرکات حواس
دیگر خواهد نمود ونسبت مذکوره ام جمیع نسب است واو را هیچ فرد ومثل وضد متصور نیست لاجرم حقیقت آن را بنظر
عقل نتوان یافت وبیان ان در حیز تحریر وتقریر در نتوان اورد وکنه ان جز بنظر کشف وعیان مشاهده نگردد وتنبیه
بران جز بطریق ضرب مثالی که فی الجمله مناسبت ما داشته باشد نتوان نمود وهر تقریر که تقریب آن بافهام نماید از وجهی
موجب تبعید باشد وهر مثال که از وجهی مناسب باشد از وجهی دیگر مناسب نباشد ولیس من شرط المثال
المماثلة من جمیع الوجوه بل المناسبة فی الجملة ومن ثمه قال من قال لا یکشف المثال غیر الخیال بنا علی هذا گاه تمثیل
ان نسبت بنسبت کل بجزوی می نمایند چنانچه ظاهر عبارات بعضی از اکابر این طایفه است مثل حکیم افضل الدین
کاشی وغیره وگاه تمثیل بنسبت کل بجزو می نمایند ووجود مطلق بمنزله جزو میدارند وتعینات بمنزله کل ودر صورت
واحد واعداد مینمایند چنانچه از فیثاغورس منقولست که اجلی مرائی واحد حقیقی را وظهور او در مرات مختلفة الاثار
واحد عددی است وظهور او در مراتب اعداد مختلفة الخواص با بقاء او بر صرافت وحدت ذاتی بیت اعداد
شمردیم بسی جمله یکی بود • چون جمله یکی باشد ما در چه شماریم • وناظم هم درین کتاب میگوید بیت وجود ان جزو
دان که ز کل فزونست • که موجود است کل وین وا زگونست • وگاه عکس این اعتبار میکنند نه بانکه وجود در مجموع
تعینات منبسط است وحصر تمام تعینات کرده وهیچ یک از تعینات حصر تمام وجود نکرده پس هر یک بمنزله جزوی باشد
چنانچه تمثیل قطره ودریا که در عبارة این طایفه شایع است شعر بران است شعر قطره قطره زد دریا چو ساحل
ای • چو بساحل برسی قطره نه دریایی • گر ز دریا جدا شود قطره • نه که دریا جدا و قطره جدا است • وتمثیل
بحر وموج وحباب ودریا نیز هم ازین وادیست بیت ما آب روانیم وتو دریای حیاتی • ما چو یاییم توایم ازهمه
سو رو بتو داریم • سبو بشکن که آبی نه سبویی • ز جو بگذر که دریایی نه جویی • دریای کهن چو بر زند موج نو
موجش خوانند ودر حقیقت دریاست • وازینجاست که حلاج گفته بیت لبیک لبیک یا لفظی ومعنی • لبیک لبیک یا سری
ونجوای • یا کل کلی وکل الکل عن صفتی • یا جلیتی وتفاصیلی واجزائی • وناظم درین بیت برین نهج رفته چنانچه
بتفصیل خواهد آمد وگاه تمثیل بغیر این امور کنند چون قطره نازله که در نظر خط مستقیم نماید وشعله جواله که
در نظر ازان دایره اید ورشته [illegible] که گره بر آن افکند وآب که یخ بندد وغرض ازین جمله نه تشبیه است من جمیع الوجوه
ونه اطلاق این الفاظ بحقیقت بر ذات حق تعالی عن ذلک بلکه غرض مجرد تمثیل است وصحة تمثیل مقتضی مناسبت
تامه نیست بلکه مناسبت ما دران کافیست همچنانکه علماء ظاهر نسبت حق بعالم را گاه تمثیل وتشبیه بنسبت نفس به بدن

میکنند وگاه نسبت ملک بعد بنه وازین تمثیل لازم نمی اید اطلاق نفس بحقیقت بر الله تع و نه اطلاق ملک بعد بنه بر او و غایة ما
امر انست که مستلزم اطلاق این الفاظ باشد بر او علی سبیل المجاز فی مقام التمثیل وازین معنی منع نیست چنانچه حجة الاسلام
ابو حامد محمد غزالی قدس سره در فرق میان مثل و مثال تحقیق فرموده و تصریح نموده که اثبات مثل کفرست اما اثبات
مثال کفر نیست کیف لا و تعالی الله تع ولله المثل الاعلی و قال تع مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الایة و شک نیست
که اگر کسی گوید درین مقام که مشکوة روح حیوانیست و زجاجه نفس ناطقه و مصباح نور خدا یا مشکوة عالم اجسام و زجاجه
عالم مثال و مصباح عالم ارواح و شجرهٔ مبارکه لا شرقی ولا غربی ذات حق یا از غیر عبارات که در تاویل آیه کریمه از
اکابر دین منقولست اصلا ازین سخنان لازم نیاید ذات خدا بحقیقت مصباح باشد یا شجرهٔ زیتونه تع عن ذلک
بلکه محمول بر تمثیل باشد پس آنکه در عبارات ایشان واقع است از اطلاق کل و جزو و نظایر آن چنانچه مفصلا گذشت ازین
قبیل تواند بود و از جهة اطلاق این الفاظ بر این وجه هیچ مؤاخذه بران نباشد و حقیقت آنکه هیچ ازین تمثیلات بر حقیقت
حال منطبق نیست بلکه هر یک از وجهی مناسبت و از وجوه دیگر غیر مناسب چه حق را در ذات و صفات هیچ مشارکت
و مماثل نیست لاجرم مقایسهٔ او با چیزی نتوان کرد و هر چه در مقام تمثیل در او رند ساحت کبریاء او ازان ارفع
واعلی است بیت لاله خواندند ترا وای ز تاریکی دل • سرو خواندند ترا آه ز کوته نظری • عارضش را بمثل ماه فلک
نتوان گفت • نسبت دوست بهر بی سر و پا نتوان کرد • لیکن از جهة تقریب بافهام محجوبان اعتبار فنون مناسبات
نمایند و بادنی مناسبتی از برای ایشان ضرب و مثال کنند تا بکلی از استنشاق گلشن معارف بی نصیب نمانند
بیت باغبان گر نگشاید در درویش بباغ • اخر از باغ بیاید بر درویش نسیم • چون این مقدمه تمهید یافت معنی بیت
از حجاب خفا در منصهٔ ظهور آید چه تفکر نزد این طائفه عبارت از رفتن از باطل یعنی تعینات که مینماید که هستند
و بحقیقت نیستند و بسوی حق که وجود مطلق واحدی بحت است الا کل شیء ما خلا الله باطل یعنی اغماض از
خصوصیات اعتباری و شهود وحدة حقیقی که مستغرق جمیع مفهومات است از معقولات و محسوسات و چون خصوصیت
هر تعینی عبارتست از قیدی اعتباری و نسبتی علمی که لاحق وجود بحت می باشد و مر او را در خارج وجودی نیست
پس هر تعینی از حیثیت خصوصیه باطل باشد و از حیثیت اطلاق فی حق باشد چنانچه در معنی آیه کریمه کل شیء هالک
الا وجهه گفته اند که ضمیر وجهه راجع است با شیء ای کل شیء هالک الا حقیقته الاطلاقیة بنا برین چون نفی قیود
اعتباری کردند حقیقت وجود بحت که بمنزلهٔ کل است یافته باشند و در لفظ مطلق اشارتست بر آنکه اطلاق
کل بر او بر سبیل تمثیل است نه بسبیل تحقیق چه حقیقت حق از کل و جزو و کلی و جزوی بودن متعالیست و اگر خواهند

غائی

تی شی از اطلاق کل بکلی نمایند توان که حمل کل بر جمیع اسماء و صفات الهی نمایند یعنی تفکر رفتن است از باطل
که تعین است بسوی اطلاق و یا فتن در هر موجودی حقیقتی که مظهر اسمی معین است از اسماء الله جمیع اسماء و
صفات اللهی را چه ذات با همه اسماء و صفات در هر موجودی تجلی نموده لیکن ظهور حکم و غلبهٔ بعض اسماء در بعض
مظاهر سر حکم و اثر باقی اسمای نماید و در نظر شهود همه در همه هست بیت اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون اید ازو صد بحر صافی • بهر ذره بدست ار که بهر ذرهٔ خاک • جامیست جهان نمای چون درنگری • بانکه
غرض یافتن جمیع مکنونات عالم در نشاء انسانی باشد که جزو عالم است و مع هذا مشتملست بر جمیع حقایق عالم
وازین جهت او را عالم صغیر گویند چنانچه مضمون آیه کریمه سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران شاهد است و بر فطن لبیب پوشیده نیست که الصق
بمضمون مصراع اول و انسب بمقام معنی سابق است و السابقون السابقون این بود انچه عجالة الوقت
بزبان کلک بیان در آمد و چون اشارت علیه را بر اختصار رفته بود بتکثیر محامل و تشعیب وجوه شعف
ننمود والکلام من یفهم من النقطة الحرف ومن الالف الالف فلا حاجة الی التطویل

رسالهٔ عدل — والله یحق الحق و یهدی السبیل تم بیمن مؤلف الفقیر المرشدی جلال محمد
الدوانی — محمد بن اسعد بن محمد الدوانی رحمه الله علیه

سپاس بی قیاس مالک الملکی را که پادشاه نفس ناطقه در سواد خطهٔ سویدای قلب صنوبری بر عرش روح حیوانی
استواء داده و جنود قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی را مامور و مطیع او گردانید زمام مصالح مملکت نشاء
انسانی در قبضهٔ اقتدار او نهاد درود بر کاملی که نشاء روحانی فاتح ابواب خزاین وجود و جودست و بصورت
جسمانی خاتم اقفال دفاین نبوة و شهود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه وبعد نزد ارباب کشف
و عیان و اصحاب عقل و برهان مقرر و متیقن است که ارتباط با ارباب سعادت و تشبث باذیال اهل دولت
مورث منفعت دینی و دنیوی و منتج رفعت صوری و معنویست و سر این معنی بزبان اهل احکام نجومی که
از هر وضعی از اوضاع فلکی که بحسب تقدیر صانع حکیم تع شانه و توالی احانه باحادثهٔ از حادثهٔ ارضی
تواماند اند بران حادثه استدلال نمایند آنست که چون مجموع بیوت زایچهٔ طالع ارباب دولت هر آینه بروجهی
ملایم است پس اگر مقبلی خود را در سلوک منسوبان به بیوت عبید و اخدام و احبا و اعوان او در آورد هر آینه ازان
سعادت بحظ وافر محظوظ گردد و بضد این اگر مدبری خود را منتسبان بیوت اعداء و اضداد گرداند لا محاله از

واخدام
نکباء

نکبت ایشان اثری تمام باور رسد و حقیقت صدق این دعوی بر صحیفهٔ احوال روزگار نزد اهل استبصار و اعتبار
ظاهر و باهر است و تحقیق این معنی بر وجهی که مناسب مذاق اهل کشف و تحقیق باشد آنست که چون تجلی ذات بمقتضای
فاینما تولوا فثم وجه الله شامل جمیع موجودات است و هیچ ذره از ذرات از پرتو شعاع آن خالی نیست بیت روی
صحرا همه جا پر تو خورشید گرفت • نتواند کسی سایه بران صحرا شد • پس تباین و تخالف احکام و تفاوت اشخاص در مرتبه
و مقام هستند باختلاف تجلی اسمای تواند بود و هر فردی از افراد موجودات در تحت تدبیر اسمیست از اسماء الهی
که در نشاء اولی و اخری مدبر و مربی اوست بیت ذکر جان هر کسی اسمیست از اسماء حق • اسم احمد یا معز و اسم شیطان
یا مذل • و چون دو فرد یا بیشتر در تحت حیطهٔ دو اسم متقابل یا اسماء متقابله واقع شود هر آینه میان ایشان
تخالف و تشاکر ظاهر شود و چون در تحت قهرمان دو اسم مناسب از اسماء مناسبه باشد بینهما موافقت و محبت باشد
پس چون حق سبحانه و تعالی شخصی از افراد عباد خود را مظهر اسماء لطف و جمال خود کرداند هر آینه اگر کسی خود را در رشتهٔ
مخلصان او منتظم سازد از میامن و فیوض آن صاحب دولت محفوظ گردد بیت هر که همسایهٔ خورشید بود همچو مسیح • غم بیماری
و تشویش حماقتش نبود • و تمام کلام در تحقیق این مرام آنکه در نور محسوس و مشاهد میشود که چون از تیزی نور بر جسمی مصیقل
چون آینه تاب افتاد آن نور از آن جسم بر جسمی دیگر که اهلیت نسبت با آن داشته باشد منعکس شود و بهمین قیاس
نور معنوی نیز چون بر نفسی فایض شود که با او مناسبتی خاص داشته باشد منعکس گردد بقدر تناسب در قلت و کثرت
و عارف نکته دان ازین مقدمات نیز وجوب محبت حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب با اشباه آنحضرت که آیات
قرآنی و صحاح احادیث نبوی صلعم بان ناطق است تواند دریافت و آنچه بشواهد عقل و نقل مبین است که رعایا را
محبت پادشاه لازم است اهم ازین وادیست و تاثیر محبت که بتجارب صحیحه معلوم و محقق است باهم ازین سیاق و حقیقت
شفاعت که زبان محب شاهد بان وعدهٔ صادقه فرموده اهم ازین بر بصیرت اهل سریرت مکشوف گردد بیت هر د باید که
بو تواند برد • ورنه عالم پر از نسیم صباست • بنابرین مقدمات مدتهای مدید این معنی بر ضمیر این فقیر حقیر بود که خود را
در سلک خدام برجیس احتشام سلطنت پناهی خلافت دستگاهی جمشید جامی خورشید انتباهی پادشاهی که بعد ازین
نام کلکش بیشتر بعض از مناقب علیه او معطر خواهد شد منخرط سازد و چون مکنت خدمت صوری و قابلیت رعایت
مراسم دینوی در نشاء خود نمی یافت ملهم غیب در گوش هوشش این ندا داد که متاع الدنیا قلیل و من یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا پس نقش بند مفکره این نقش بر لوح خیال کشید که چند کلمه در تحقیق عدالت که جامع جمیع فضایل است با بعضی
از نکات و ایجاد متعلق بان بطریق اهل بیان و عیان در سلک تحریر در آورد و معنون بالقاب همایون که کتابهٔ گنبد

کرد ولز

گردون است گردانیده در نظر کیمیا اثر در معرض عرض آورد و بدین وسیله از انوار خاطر خورشید مآثر مستفیض گردد چه
بحمد الله توان حضرت مظهر صفت واجب الوجود و مطلع انوار اعیان و شهود است دست جودش نام حاتم را از جریدهٔ
کرام طی کرده توسن تیز گامش قوایم سپهر کج رو را پی کرده خاک نشینان بارگاهش خورشید را زیر قدم خود چون سها
بینند و آستانه داران درگاهش بر فراز مسند نه فلک نشینند چون تیر بکمان کین در آرد خصم را سهم الموت ببرج
قوس رسد و چون تیغ از نیام غضب برآرد عدو مدبر را قاطع بدرجهٔ طالع آید رخش نهالیست در باغ فتح
که از خون دل دشمن آبخور گیرد پیکانش جوهریست که دشمن سودای ابتر بنقد جان خرد و در صندوق سینه نگاه دارد
بتیغ آفتاب کردار ظلمت ظلم از مشرق و مغرب عالم محو نمود و بابدار دل دشمن را از کدورات و بداندیشی شست و شوی
فرموده معمار عدالتش جهان خراب را از نو طرحی انداخته و مهندس اماناش مملکت ویرانرا از فیض فضیل خود
آبادان ساخته و هو السلطان بن السلطان بن السلطان عضد الدولة و الخلافة و الدنیا و الدین ابو المظفر
یعقوب بهادر خان خلد الله ظلال معدلته علی بنی نوع الانسان مدی امتداد الزمان و مقصود این رساله در مقدمه
و دو مقاله و خاتمه در معروض عرض خواهد آمد امید که این نو رسیدگان عالم غیب که بجهت تشرف بشرف نظر پادشاه
از سر حد کمون بمشهد بروز و ظهور آمده اند در نظر عالی منزل لائق قبول خواهد بود مقدمه چون بمقتضای
انی جاعل فی الارض خلیفة و هو الذی جعلکم خلایف فی الارض غایت خلق انسان خلافت الهیست و خلافت بی تخلق
باخلاق مستخلق تمام نشود پس کمالات انسانی در تخلق باخلاق الهی باشد و چون نشاء انسانی مرکبست از اضداد
و بضرورت میل بطرفی هر چند مستلزم بود از طرف دیگر ضد و اضلال او باشد تا بمیزان سویت اعتبار نموده قیام
بحقوق جمیع مراتب و اطراف نماید و از اختلال سالم ماند و این معنی عدالتست تحقیق این سخن آنست که انسان را
دو قوتست یکی قوة عاقله که بان متاثر شود از مبادی عالیه بقبول صور علمی دوم قوة عامله که بان تاثیر
کند در بدن بتحریک و قوة اولی متشعب بدو شعبه میشود یکی قوة شهوانی که مبداء شوق و جلب ملایم باشد و دوم
قوة غضبی که منشاء شوق به دفع ضرر شود بر وجه غلبه و قوة عاقله را قوة ملکی گویند و قوة شهوی را قوة بهیمی گویند
و قوة غضبی را قوة سبعی و افلاطون گفته که قوة سبعی بمنزلهٔ طلاطلاست در نرمی و قبول و قوة بهیمی بمنزلهٔ
آهن در صلابت و امتناع از قبول پس نفس اگر میل بطرف بهیمی کند قوة ملکی او را بقوة سبعی از ان باز دارد
و بالعکس و بعض حکما گفته اند که این قوة سه گانه بمنزلهٔ سه شخص اند که هر یک مربوط باشند ملکی و کلبی و خنزیری
و چون این قوة مطاوع و منقاد قوة ملکی شوند و مجموع بمنزلهٔ قوة واحده شوند حال مملکت نشاء انسانی بصلاح

مقرون باشد وچنان شود که گوییا این افعال از قوه واحده صادر میشود وچون قوه ملکی سخران دو قوه شود بعرف
ازیشان صادر نشود ورئیس مرؤس شود ومالک مملوک واین معنی اشکال وضع باشد وهرگاه که قوه عاقله براین دو
قوه مستولی باشد هردو مامور او باشند تا هریکی را در محل خود تحریک نماید فضیلت عدالت حاصل باشد چه از حرکت قوه
عاقله باعتدال حکمت حاصل شود واز حرکت قوه شهوی باعتدال عفت واز حرکت غضبی باعتدال شجاعت واز مجموع
انها عدالت **المقالة الاولی** عدالت اولا متعلق بذات شخص است وقوای او وثانیا بشرکاء واهل منزل وثالثا باهل
مدینه وعلم اول را علم اخلاق وفرهنگ خوانند وثانی را علم تدبیر منزل وثالث را علم تدبیر مدینه وحکما بر سبیل تمثیل
گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشنی ندارد یعنی کسی که اصلاح خود
نتواند نمود واز رعایت اعتدال میان قوی وجوارح والات خود عاجز باشد از او عدالت میان منزل ومدینه
متصور نشود وهرگاه که اولا رعایت عدالت در ذات خود نماید واز افراط وتفریط مجتنب شود وبعد ازان با بنی نوع از اهل
منزل ومدینه بهمین طریقه سلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد وحکما گفته اند که چون زمام اختیار مصالح انام در قبضه
اختیار چنین پادشاهی شود زمانه نورانی باشد وبیامن روزگار همایون اثار او برکت حرث ونسل پیدا شود
ومنقولست که در خزانه کسری کیسه یافتند که دران وانهاء گندم بود هریکی قریب به بیکدانه خرما وبران کیسه نوشته
بود در زمانی که پادشاهان عادل بوده اند برکت درین مرتبه بود والحمد لله تعالی که ذات مقدس پادشاه اسلام مالک
رقاب انام جامع جمیع مکارم اخلاق ومظهر لطایف الطاف حضرت خلاقست وفطرت سلیمه آن حضرت بر عدالت
مفطور است امید هست که ببرکات ایام سعادت فرجامش مصالح جمهور انام صحت انتظام خواهد یافت **المقالة
الثانیة** ارسطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم کرده یکی انچه متعلقست مابین عبد وحق ورعایت مواجب عبودیت حق تعالی
که بمحض خود خلعت وجود در چند موجود انداخته وایشانرا به نعم نامتناهی نواخته واین قسم کما هی صورت نبندد
که در رعایت رسوم عبادت بهیچ دقیقه مهمل نگذارد دوم انچه متعلق است بشارکه با بنی نوع چون تعظیم سلاطین
وتکریم علما وائمه دین واداء امانات وانصاف در معاملات وسوم انچه متعلق است باداء حقوق اسلاف مثل قضاء
دیون وتنفیذ وصایاء ایشان ومطلع بر احکام شریعه محمدیه علیه افضل الصلوة والتحیات داند که ان حضرت بحکم اوتیت
جوامع الکلم در موضع معدوده بشیرین ترین عبارتی ولطیف ترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم
لامر الله تعالی والشفقة علی خلق الله که مشتمل است بر تمام اقسام عدالت چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه بحق الله است
وفقره اولی اشارت بانست یا امور متعلقه بحق الناس وفقره ثانیه عبارت ازان ودر حدیث دیگر که فرموده الدین نصیحة قیل

لمن قال لله ولرسوله ولعامة المؤمنین ومتفطن لبیب داند که ادراج چنین حکمتی عزیز درین کلام وجیز باعدد به محوی
ورشاقه موری جز مؤدب بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود ولهذا حکماء متاخرین برد قایق احکام
شریعت سید الانام مطلع شدند بکلی از تتبع فواید اقوال حکما وکتب ایشان دست باز کشیدند **بیت** چو آن خار
وبالا باغبان دید * زگل بر کند وبیرید از صنوبر **فصل** اعم اقسام عدالت واهم آن عدالت سلطانست که احاطه
بر تمام وجوه عدالت دارد وچه بی عدالت پادشاه هیچکس را ممکن رعایت عدالت نیست چه تهذیب اخلاق وتدبیر
منزل منوط بانتظام احوال وفراغ بال تواند وباوجود تلاطم امواج فتن وتراکم افواج محن بفرغ خاطر که
مدار همه کمالاتست میسر ولهذا در صحاح اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعتی که از رعایا صادر
شود شریک باشد واگر ظلم نماید در وبال ونکال هر معصیت با ایشان مساهم وعبد الله بن مبارک گفته که اگر مرا دایم که
مرا یک دعاء مستجاب هست در صلاح حال پادشاه صرف کنم تا نفع ان بعموم خلایق واصل گردد **فصل** متالهان حکما که اقتباس
انوار حکمت از مشکوة نبوت نموده اند گفته اند که اگر محبت باشد احتیاج بعدالت نیست چه با وجود محبت اشخاص باهم
دیگر در مقام ایثار وتفضیل باشد چه جای انکه ظلم با همدیگر کنند پس رئیس علی الاطلاق محبت باشد وعدالت نایب او
زیرا که محبت وحدیست جبلی وفطری وعدالت وحدی جعلی قسری **المقالة الثالثة** استشکال نموده اند که تفضل
باتفاق محمود است بلکه اشرف است از عدالت با انکه تفضل زاید بر حد اعتدال است واز مقررات اهل صناعت است که
خروج از حد اعتدال خواه بافراط خواه بتفریط باشد مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد وجواب ان
برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد واحتیاط در توسط در همه
ملکات بریک منوال نیست چه برعایت احتیاط در سخی بمیل بطرف افراط تواند بود ودر عفت بمیل بطرف تفریط وتفضل
متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت با انکه اولا باینان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان بجهت احتیاط
واستظهار زیادتی بان ضم کند واگر همه مال بغیر استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر باشد پس تفضل عدالتی
نباشد ایمن از اختلال ومتفضل عادلی باشد محتاط در عدالت وشرف او ازان جهتست که مبالغه در عدالت است
نه ازان جهت که خارج از انست اینست انچه در مقام ذکر کرده اند ومتفطن لبیب را درین سخن مجال سخن هست چه حاصل
سوال انست که از اصول مقرره است که طرفی اعتدال مذموم است پس ظلم وانظلام هردو ملوم باشد وتفضل از جز انظلام است
واین جواب منع هیچ یک ازین دو مقدمه فهم نمیشود وانچه این مقدمه که قابل است بجنس تفضل قادح در کلیه ان
مقدمه است که الاطراف کلها مذمومة درین جواب تعرض بدفع این شبهه نیست کما لا یخفی علی من له خبرة بقوانین

النظر پس اولی انست که جواب چنین کوید که تفضل عبارتست از ترک حق خود بروجهی که مودی بانظلام نشود
واین کاهی باشد که متفضل را بوجهی از وجوه استغنا از ان حق باشد یا بنا بقوت نفس وتحمل یا بنا بر کمال توکل
یا بنا بر ثروت وزیادتی مجمل ومفصل کاهی صورت بندد که بروجه اختیار دهد نه وجه اضطرار وانقهار که آن
هنکام از قبیل انظلام باشد وچون بروجه مذکور باشد خارج از وسط نباشد بلکه حقیقت وسط خود آن
باشد چه اکر شخصی را مشلا مال بسیار باشد با فقیری بجز حقیر حبه مضایقه نماید در عرف عقلا ملزم باشد و بحسب
شریعت نیز تارک اولی باشد پس رعایت توسط در حق او آنست که درین محقره مضایقه ننماید چه مضایقه
او از قبیل میل بطرف افراط باشد وخالی از شوب ظلم نباشد زیرا که اکر شخصی غنی نا متوکل یا قوی المزاج
یا فقیر ضعیف النفس محتاج در محقری که بترک ان باو ضرری نرسد مضایقه نماید واز او دریغ دارد شرعا وعرفا
مستحق او باشد واین معنی از اوامارة نجل باشد وبرین قیاس امر جاه پس معلوم شد که تفضل بحقیقت توسط است
واکر چه بحسب نظر جلیل زاید بران نماید وتفضیل این سخن آنست که مراد از توسطی که درین مقام میکویند وسط
حقیقت است که نسبت او بطرفین علی السوی باشد که ان بمنزل معتدل حقیقیست بلکه مراد وسط اضافیست بمنزله
اعتدالات شخصی ونوعی که هر یک را عرضی است کما هو جوابه وهمچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل واقرب
باعتدال حقیقی در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل مراتب است ومعیار کمال ان مرتبه است ومفاضل دیکر مراتب بحسب
قرب انست وهمچنانکه در مرتبه عرض المزاج با انکه معتدل حقیقی نیستند وجود نوعی وشخصی محفوظ است در مراتب فضایل
نیز فضیلت علی الاطلاق مرتبه است وباقی مراتب بحسب قرب بان مرتبه در عداد فضیلت مورود میشوند پس تفضل بحسب حقیقت
حاق وسط اعتدال باشد وسایر مراتب بمنزله عرض المزاج واما ترک حق خود بدون شرایط مذکوره از قبیل انظلام است
ومذموم است مکر انکه شخصی را محبت باجاه بسیار باشد وخواهد که بتمرن در بذل حقوق خود ملکه اعتدال پیدا کند
واین ملکه فی حد ذاته محمود نباشد ملکه مزاوله ان از قبیل معالجه مرض بضد باشد چنانچه در طب جسمانی مقرر شده ومقصود
ازان تحصیل ملکه عدالت باشد اکر کسی کوید که چون فضایل را عرض باشد مبالغه در وصف ان بدقت وحدت چنانچه
در السنه نبوت وحکمت وارد است مرتفع کردد وحال انکه چنین کفته اند صراط مستقیم عبارت از توسط است از موی
باریکتر واز شمشیر تیزتر وبجای این تقدیر باین وصف متصف نباشد جواب کوییم که با وجود غرض معرفت ان مشکلست
وثبات بران ازان اشکل پس درین مقام مبالغه وصف ان بدقت مو وحدت سیف نمایند مستبعد نباشد با انکه
عرض ازان مرتبه افضل باشد که حاق وسط صراط مستقیم است **خاتمه** ائمه کشف وتحقیق فرموده اند که هر چه در موطن

معاد

معاد ظاهر میشود از اموری که مخبر صادق وعد و وعید بان فرموده درین عالم مثالی دارد بلکه ان صور موجوده
مثال اعمال واخلاق شخص است وصراط مستقیم است مثال توسط است پس هر کاه که درین عالم بر صراط مستقیم
توسط ثابت قدم باشد در آخرت بر صراط موعود تواند کذشت وبه بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید واکر
بخلاف این باشد ازان نتواند کذشت ودر دوزخ باند وعارف نکته دان داند که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه
مشتمل بر طلب هدایت آنست همین معنی تواند بود وحمل ان بر صراط مستقیم اخروی چندان ملایم نیست کما لا یخفی
از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی است یا شیطانی که بعد از قطع تعلق از بدن
مصاحب وملازم ان باشد پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند واین معانی در مواضع
متعدده از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مودی شده چنانچه فحوای کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین وفرموده
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا افصاحی ظاهر ازان مینماید اکر بکوش هوش استماع رود **بیت** دهقان سال
خورده چه خوش کفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی • اللهم اهدنا الصراط المستقیم • وقنا عذاب
الجحیم • واجعلنا من الهادین المهدیین غیر الضالین ولا مضلین • والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد
المصطفی النبی الامین • وعلی آله واولاده اجمعین **بیت** امیدم هست که بر من دعا خیر کنند • مراد هر که بخوانند
رساله خط شکسته من • امیدم انکه کند فتح باب رحمت وعطف • ما رحیم بر دل زار وامید بسته من • **شرح خطبه**
خطبه توحید لجلال الدین الدوانی رحمه الله تعالی آفتاب جمال قدم ازان متعالیست که خفافیش
ظلمت سرای حدوث بنظر تحلیل فکر ونظر مطالعه سبحات انوار آن توانند نمود • لاجرم در وصف آن هر معنی که
عقل تصور نماید • وهر صورتی که در خیال آمد از قبیل رمی السهام فی جنح الظلام خواهد بود • وخود دران مقام که
نکته دان انا افصح صدای لا احصی ثناء علیک در ده مدای خوانان مکتب دانش وبینش را مجال سخن چه ماند پس
الیق آنست که باذیال معذرت ما عرفناک حق معرفتک متشبث شده سر عجز بکریبان قصور در کشیم تا ازانجا که
کمال رحمت اوست قصور خاک نشینان کوی نیستی بمحض فضل وجود تلافی فرماید • اللهم کما انت نحن عاجزون
عن درک کمالک واقفون دون سرادقات جلالک فاجذبنا بجواذب العنایت الیک وخلصنا عنا کی نشتغل بک علیک
بل نتغنی انت علیک بل تکون انت انت بحق عین الاعیان انسان عین الانسان محمد وآله واخوانه خیر ذوی الاعیان
درین وقت که نقاش کارخانه تصویر لوحه سبز کار ربا بر لوح غبرا کشیده بود وفواش بوقلمون آسای نامیه
لحظه لحظه رنک تازه می نمود لطف سوادم از نفس عیسی می زد • ودرختان شکوفه وار موسی ید بیضای نمودند

وبسیط چمن نشان از سجادهٔ خضر میداد شبی بهنگام انکه خرگاه کحل فام ظلام بر سیم بینش منزل سلطان قمر صبح اکتیی
زدند و نه طبق گردون نثار مقدم او را از جواهر زواهر نجومی بر کردند من در کنجی نشسته و در بر اغیار بسته و دیدهٔ
اعتبار گشوده بودم و در بدایع آیات ارضی و سماوی تأمل می نمودم و چنانکه دأب تیز بینان دیده باز باشد در اثر
مؤثر می دیدم و بطریق که شیوهٔ چالاکان راه طلب باشد از صنایع بصانع سعی میکردم و از نقوش مختلفهٔ اکوان
اصل کار باز می جستم خلوتخانهٔ حواس از هر گونه اشتغال صور پرداخته در زوایای کون منزوی بودم و چون سواد
چشم از خود مختفی که ناگاه از مهب عنایت بی علت نسیم الطاف در بدن گرفت و مشام جان از بشمامه ان لله فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها معطر گردانند زبان وقت بفحوای این بیت مترنم شد **بیت** نسیم دوست میباید ماغم • خیال
کنج میباید چراغم • و نو عروسان لطایف کلمهٔ توحید که مخدرات حرم نشین خاندان نبوت اند بر دیدهٔ دل در جلوه گری
آمدند هر لحظه از عشوهای دلاویز ایشان صاحب نظران دل و جان از وجدی دیگر حاصل می شد و هر لمحه از گوشهٔ غمزهای
عشق انگیز ایشان در دی کشان خمخانهٔ بخود را نشاءه دیگر میرسید گاه صورت رقمیش ظلمات صفت از آب حیوان لطایف
نشان میداد و سواد هیأت کتابتش چون سواد خط بتان مهوش دیدهٔ خیال را خاصیت کحل الجواهر می بخشید
و گاهی صورت کلامیش قوهٔ سامعه را از غایت نشاط بسماع در می آورد و گاهی عقایق ملکوتی حقایق معانیش
که حور مقصورات فی الخیام وصف الحال ایشانست از براقع عظمت و حجب عزت روی می نمود دید و غوغا در شهرستان دل
و جان می انداختند و در مقام عشوه گری مضمون این چند بیت می نمودند **بیت** ما ایم که آفتاب غلام جمال ماست • صد عید
نو در ابروی ما همچون هلال ماست • روشن که مینماید از آینهٔ سپهر • آن آفتاب نیست خیال جمال ماست • آن عاشقی که
روز و شب اندر خیال ماست • او خود نماند آنکه تو بینی خیال ماست • از عشق ما کسی نزید و آنکه میزید • آن کاهلی ز غمزه
آمنت همکال ماست • دل مجروح کلیم وار بعقبی خر موسی صعقا از جام آن حقایق سرمست شده بیخود شد و طور
نمایش اغیار بر وفق فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا از سطوة انوار باهرهٔ آن حقایق اندکاک و اضمحلال یافت **بیت**
رعا صفات قضا بحر قهر موجی زد • نهنگ عشق فرو برد طور موسی را خواستم که نواقب معانی چند که اول ظهور ایشان
از دل این فقیر بود بحکم سلطان وقت و قهرمان زمان بر کلک بیان از حجاب عزت و کمون بسر حد ظهور و عیان رسانم
چه اتفاق انکه شاغل امثال این حقایق از خصایص اوقات تواند بود و بشاغل نیران حجج و براهان و قنادیل دلیل و بیان
راه نهانخانهٔ اسرار نبوت نتوان برد **بیت** این روشنی نه پرتو شمع هدایت است • دود چراغ مدرسه این نور کی دهد •
و این رساله مرتب شد بر دو مقام در هر مقامی دو موقف و المدعا آنکه معارف ذوقیش بر وجهی واقع شده که هوشمندان

دانا

داناکه طراق بازار معارفند بمعیار ذوق سلیم سنجیده بتمام عیار آن ظاهر اقابل آیند و مباحث علمی رسمی نیز بر نهجی گزارش
یافته که مهارسان صناعت نظری را قیاسا مجال جدال نماند و لیس البیان مثل العیان و چون بعد از انکه سلسال
رویت از دلهای سودایی بهوای سفله پرور منجمد شده بود و نهال طبیعت به سموم هموم روزگار و اعصار حوادث
اغصان جوشیده و سوخته از نسایم خصایص وقت اینچنین تر غنچه در چمن خاطر شکفید این فکر روی نمود که باید
که تحفهٔ صاحب دولتی گردد که در ان مغ انتهاج طریقه اعط القوس باریها نموده بسبب قیام بمواجب شکر آن تواند بود و چندانکه
قاصدان باد پیمای اخبار را از اطراف و اکناف عالم بدروازهٔ صماخ میرسیدند نشان ساخت مخدوم و مخدوم
و مخدوم زادهٔ عالمیان ملاذ و ملجاء آدمیان نور حدیقهٔ العلی نور حدیقهٔ الهدی صفوة القرة الطاهرة
واسوة العترة الزاهرة آنکه طاق بلند رواق گردون بیت الشرف او را آستانه است و فناء رحب الفضاء
کون و مکان نزد همت او مهمانخانه دوحهٔ شجرة الاعالی عار نجد المجد و المعالی درّة صدف المحققین خ
اصفیاء الله حبیب الملة و الدین محب الله خلد الله ظلاله و جلاله و حرس عن عین الکمال کماله میدادند چه صیت
کمالات و مکارم ایشان از آیین فضل پروری و عدل گستری و تربیت علماء دین دار • و تقویت فضلاء بلند
مقدار و اعلام معالم دین • و احیاء مراسم معارف یقینی • و نشر دقایق برهانی و حقایق عیانی • و ما یجری بهذا
المجری **مصرع** چون زبان اندر دهان خاص و عام افتاده است **بیت** والناس اکیس من ان یمدحوا رجلا •
ما لم یروا عنده آثار احسان • و ازین جهت است که تمام دانشوران جهان و هنر پروران زمان بحکم آنکه **مصرع**
بسوی کل همی باشد همیشه جنبش اجزا • قطره صفت از هر طرف رو بدریای فضل و افضال ایشان نهاده اند
و از جمیع خلطا مجرد و منقطع شده التزام ملازمت آن سدهٔ سنیه و ساحت علیه نموده **بیت** ولا عیب
فیهم غیر ان ضیوفهم • تلام بنسیان الاحبة و الوطن • لاجرم این نوباوهٔ وقت را تحفهٔ آن مجلس عالی و محفل
سامی فرستاد هر چند از قبیل اتحاف در بدریا و زر بکان است اما تحفه آن طور من البیان تمهید معذرت
مینماید اگر در سدهٔ سنیه علیه بملاحظهٔ آن التفات نمایند فذلک مسئول و غایهٔ مقصودی و از میامن تقلبات
اطوار مترقب است که هر چند زود تر اسباب استعداد بشرف مباحث او اصل بناه مساعد گردد بعنایة الله
و حسن توفیقه و لله الحمد علی نواله و الصلوة علی محمد و آله و الوارثین لحاله **المقام الاول** مباحث علم رسمی و در و
دو موقفست **الموقف الاول** در مباحث لغوی لا حرف نفی جنس است بمعنی نفی نسبة خبر از ماهیة و آله
فعالیست بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد پس آله معبود باشد و صفت باشد و این مذهب امام راغب است

واما نزد صاحب کشاف آنست که اسم جنس است وبرین معنی استدلال کرده اند بانکه او موصوف واقع می شود ووصف واقع نمی شود وآنکه قدیم میگویند وشئ الٰه نمیگویند واو مبنی است بر فتح زیرا که اسم لای نفی جنس است ومفرد است وسبب بنا تضمن معنی من است یعنی ما من الٰه الا الله ما یرکیب بالا والا حرف استثنا است والله مرفوع است بانکه بدل است از اسم لا ومعمول است بر محل او که رفع است چه حمل بر لفظش متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است والا معنی نفی را ابطال کرد وخبر لا محذوف است که آن ممکن است یا موجود واین مقام از مطارح انظار ائمه عربیت است چه استشکال می نمایند که اگر خبر محذوف ممکن است این کلمه دلالت بر وجود الله تعالی نمی کند بلکه بر امکان او دلالت کند پس نص در ایمان نباشد واگر موجود است دلالت بر نفی امکان وجود معبودان بحق غیر از خدا نکند بلکه دلالت بر نفی وجود ایشان کند وهمچنان کلمه نص در ایمان نباشد اگر گویی فایدهٔ حذف خبر خود همین است که ذهن بهر مذهب ممکن برود پس هم نفی الٰهه بحق غیر از خدا لازم آید وهم وجود معبود بحق که خداست جواب آنست در صورت حذف ذهن بهر یک منتقل نمی شود علی سبیل البدل وبرهر تقدیر محذور باقی است وبنا بر استصعاب این اشکال صاحب کشاف ومتابعان او بران رفته اند که درین مقام وامثال این احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا الله مبتدا است ولا الٰه خبر چه اصلش این بود که الله الٰه ای مستحق للعبادة لا والا در آوردند از جهة افادهٔ حصر وبعضی خواستند که تایید خصم کنند واختیار آن کردند که خبر محذوف موجود است ومع ذلک دلالت بر نفی امکان معبودان بحق غیر از خدا میکند زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود وهرچه موجود نیست واجب الوجود نیست پس نفی وجود معبود بسزا غیر حق مستلزم نفی امکانست چه اگر معبودی بسزا غیر حق توانستی بود واجب الوجود بودی وچون واجب الوجود بودی موجود بودی وما گفتیم که هیچ معبود بسزا غیر از خدا نیست واستحقاق عبادت اگرچه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن مسلم نیست چه ایشان عبادت اصنام واشیا میکنند بانکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود انها نیست بلکه ایشانرا تماثیل انبیا یا کواکب علوی میدانند وعبادت ایشانرا سبب قرب واجب الوجود میشناسند پس از اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نیاید چه شاید که کسی اعتقاد کند هیچ مستحق معبودیت غیر از خدا موجود نیست لیکن ممکن است که چیزی جز از خدا موجود شود که مستحق معبودیت باشد پس این کلمه نص در ایمان نباشد بانکه حضرت رسالت پناه محمدی علیه افضل الصلوة وسایر اساطین ملت او بهمین کلمه درباب توحید اکتفا نموده اند واین کلمه علم در توحید شده ومراد در تایید سخن قوم بخاطر می آید که جز اثبات باید

که جز محذوف

که جز محذوف مستحق للعبادة باشد واله بمعنی معبود باشد مطلقا پس معنیش این شود که هیچ معبود مستحق عبادت نیست غیر از خدا وهیچ کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی الله باشد ومآل معنی برین تقدیر وتوجیهی که مختار صاحب کشاف است یکیست چه برهر تقدیر خلاصة المعنی حصر استحقاق عبادت است در الله تعالی اگر گویند که باهمچنان محذور بطریقی دیگر باقیست چه ازان کلمه این معلوم شد که معبود بالفعل مستحق معبودیت نیست بغیر از خدا زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید وهیچ احتمال آن باقیست که چیزی غیر از خدا باشد که معبود کسی نشده باشد ومستحق عبادت باشد پس همچنان کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ما سوی نباشد جواب گوییم که میان ائمه میزان خلافست که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل می باید تا هرگاه که کل اسود کذا گوییم حکم بر هرچه ممکن الاتصاف باشد بسواد کرده باشیم یا بر هرچه بالفعل متصف باشد بسواد در احد ازمنهٔ ثلثه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی اختیار اول نموده وشیخ المتاخرین ابوعلی اختیار ثانی وجمیع مصنفان متاخران از ظاهر سخن شیخ آن فهمیده اند اتصاف بالفعل بحسب نفس الامری باید ومدار بسی احکام برین نهاده اند ولیکن شیخ در کتاب اشارات وشفا تصریح برخلاف این نموده واتصاف اعم از نفس الامر وفرضی گرفته وعبارتش در اشارات اینست که ای کل واحد مما یوصف بج لو کان موصوفا بج فی الغرض الذهنی او فی الوجود وج بر فطن ولبیب پوشیده نیست که امکان اتصاف نیز خروجی باید کرد چنانچه تصریح بان کرده اند پس فرق میان مذهب شیخ وفارابی بمجرد زیادتی اعتبار است در مذهب شیخ که شیخ با امکان اخذ اتصاف بالفعل فرض کرده وفارابی نکرده ومتاره در بعضی حواشی اتفاق شرح این مقام ودفع شکوک وارده بران افتاده وچون مقصود اینجا چیزی دیگر است بذکر آن اطناب نمیرود وچون این مقدمه مقرر شد گوییم که بر هیچ از مذهب شیخ وفارابی سوال متوجه نیست چه مفهوم این کلمه نفی استحقاق الوهیت است از تمام افراد ممکنة الاتصاف بمعبودیت غیر از خدا اگر گویی سخن در امثال این مقام عرفیست نه بر تدقیقات منطقی ودر عرف لغت معنی لا ضارب فی الدار نیست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر در دار نیست گوییم الآن حیثیت بالحق لیکن این کلمه نص است در ایمان در شان کسی که اعتقاد وجود آلهه بسزا غیر از خدا کرده باشد همچون مشرکان واگر کسی اعتقاد امکان وجود ایشان کند بانکه قایل بنفی وجود باشد التزام میکنیم که با این کلمه در حق او حکم بایمان نتوان کرد چه این کلمه دافع همه انواع کفر نیست بل دافع اشتراک در الوهیت است بالفعل نه بالامکان چنانچه خود تصریح بان کرده اند که اگر کسی برای سلب صفتی کمال از الله تعالی کافر شود به این کلمه حکم بر اسلام او نمی کنیم همچنان که اگر کسی بسبب انکار رساله حضرت مصطفوی صلعم کافر شود باین کلمه مسلمان نشود

تا زمانی که اذعان به آن حکم نکنند وانکه حضرت رسالت پناه از کفار بهمین کلمه اکتفا نموده بنا بر آنست که کفر ایشان
بسبب اشتراک بود و ازاینجا معلوم شد که در مرتبهٔ اول میتوان که اختیار آن کنند که خبر محذوف موجود است و بهمین طریقه
دفع شبه بکنند و بحث در عربیه لفظ اله و اشتقاق آن چون مخصوص باین مقام نیست و میانهٔ افاضل مشهور است و همت
متوجه بعض حقایق بلند است دران خوض نمیرود والله مفیض الخیر والجود **موقف دوم** در مباحث عقلیه متعلقه
بان چون این کلمه علمیست و باب توحید مناط آنست که برهانی چند برین مسئله اقامت رود و چون هریکی از یک
متکلمان و حکما را درین مقام مسلکی است خاص دلالت بر هریکی از ان طرف لازم مینماید **مسلک** متکلمان گویند که
چون ممکن را وجود از ذات خود نیست پس هر آینه محتاج است بموثری و تأثیر موثر در شیئ یا در حال وجود است
یا در حال عدم و محال است که در حال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل محالست پس در حال عدم باشد پس هر ممکن
حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خود و چون حادث باشد فاعل آن موجب نتواند بود پس مختار باشد پس
واجب الوجود مختار باشد و این دلیل و امثال آن خالی از ضعفی چند نیست پس الیق آنست که چنین گویند که اختیار
صفت کمالست و انتفاء آن نقصان و همه عقلا را این مقدمه ظاهر است پس واجب مختار باشد چه نقص برو
محالست و حجت اگر یکی ارادهٔ وجود ممکن کند آن دیگری خالی از ان نیست که تواند ارادهٔ عدم آن دیگر یا نتواند اگر نتواند
عجز بران یکی لازم آید چه عدم آن فی حد ذاته ممکن است و مانع آن از ارادهٔ آن طرف جز اختیار آن دیگر طرف
نقیض او را نیست و اگر تواند پس مخالفت ایشان در اختیار ممکن باشد و حجت خالی از ان نیست که مراد هر دو
حاصل شود یا مراد هیچ حاصل نشود یا مراد یکی حاصل نشود اول مستلزم اجتماع نقیضانست و ثانی مستلزم ارتفاع
نقیضان یا عجز هر دو و ثالث مستلزم عجز یکی و امور ثلثه باطل است پس تعدد آله مستلزم امکان تخالف
و امکان تخالف مستلزم امکان احد الی الثلثه پس ملزوم باطل باشد و این برهان را برهان تمانع میگویند
و آیهٔ لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا اشارت به این است و مراد درین برهان سخنی هست زیرا که میتوانکه
اختیار شق اول کنند و گویند لانم که عجز یکی لازم می آید چه عجز عبارتست از عدم قدرت بر چیزی و استحالهٔ تعلق
ارادت بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست پس اگر گویی عجز از ارادت لازم می آید چه این طرف فی حد ذاته ممکن است
و فرض آنست که آن یکی ارادت آن نمیتوان کرد گوییم ارادت آن طرف ممکن بالذات است و ممتنع نسبت تعلق
ارادهٔ آن دیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق ارادهٔ بچیزی ممتنع الغیر مستلزم عجز نیست چه محال است که ارادهٔ متعلق
شود بوجود چیزی بشرط عدم او و حال آنکه هیچ عجز بروی لازم نمی آید و میتوانکه تقریر برهان بر طریقهٔ دیگر کنند

که این خدشه

که این خدشه مرتفع شود و آن اینست که خالی نیست که در قدرة ارادة یکی ازین دو ضعفی هست یا نیست اگر هست نقص
یکی لازم آید و اگر نیست و طرفی ممکن هر دو ممکنات است پس بران که ارادهٔ یکی متعلق شود بطرفی و از ان دیگری بدیگری
و حجت اگر مراد هر دو برآید اجتماع نقیضین و اگر هیچ یک بر نیاید ارتفاع نقیضان و اگر یکی برآید دون الآخر عجز بر یکی
خواهد و نشد یا ترجیح بلا مرجح چه مفروض آنست که در قدرت و ارادهٔ هر یکی قصوری نیست و این برهان را بطریق
دیگر تقریر میکنند چنین که ایشان هر دو قادر بر جمیع ممکنات اند پس اگر ارادهٔ یکی طرف مانع شد از تعلق ارادهٔ آن دیگر
بطرف دیگر پس تعلق ارادهٔ آن دیگر بران طرف ممکن باشد و حجت احد الاحتمالات الثلثه لازم آید و اگر مانع شود ترجیح بلا مرجح
لازم آید چه ارادهٔ یکی اولی نیست بمنع ارادهٔ آن دیگر از عکس و به طریق دیگر میگویند که خالی از ان نیست که ایشان
هر دو قادر اند بر جمیع ممکنات یا نه ثانی باطل پس متعین باشد و حجت لازم آید که هیچ ممکن موجود نباشد چه اگر موجود
شود ترجیح بلا مرجح لازم آید یا توارد علتین مستقلتین یا عجز هر دو و بیان ملازمهٔ اخیره آنکه اگر موجود شود بیکی
موجود شود یا بهر دو یا بهیچ یک و بر هر تقدیر محالی ازین سه محال لازم آید اما بر اول زیرا که نسبت ممکن بهر یکی از ایشان
علی السویه است پس وجود او بیکی دون الآخر ترجیح بلا مرجح باشد و بر تقدیر ثانی عجز هر دو لازم آید زیرا که هیچ یک
مستقل در ایجاد نباشد و بر تقدیر ثالث توارد علتین مستقلتین بر معلول شخص و تالی باطل است پس مقدم
باطل باشد و مراد درین برهان اشکالی هست زیرا که اولا اختیار شق اول میکنیم و لانم که نسبت هر ممکن بهر یکی
از ایشان علی السویه است چرا نشاید که بعضی را بالماهیه نسبتی مخصوصه باشد بیکی و بعض را بدیگری و ثانیا اختیار
شق ثانی کنیم و گوییم لانم که عجز لازم می آید چه عجز عدم قدرتست و چرا نشاید که هر یک قادر باشند بران که استقلال ایجاد
کنند لیکن ارادهٔ ایشان متعلق بایجاد بالاشتراک باشد و ما این سخن را بر بعضی از اقران خود عرض کردیم و ایشان فرمودند
که این سخن گاهی تمام شود که تعلق قدرت بارادهٔ قابل بهشده و ضعف باشد و ظاهر اینست و این نظریست دقیق
لیکن محال است زیرا که قدرت تأثیر بر وفق اراده میکند و چون اراده متعلق بایجاد بالاشتراک شده تأثیر قدرت
نیز برین نهج خواهد بود و اسلم طرق آنست که بعد از اثبات واجب بدلیل عقلی اثبات توحید و غیر آن از صفات
بدلیل نقلی کنند چه ثبوت شرع و نبوت موقوف بر توحید نیست و لیکن دران که دلیل نقلی مفید یقین است سخنی هست
و ما این براهین را در بعضی رسائل بسط داده ایم و بقدر الوسع سعی در اتمام آن نموده و چون خاطر اینجا متوجه چیزی
دیگر است بهمین قدر اکتفا رفت والتوفیق من الله تع **مسلک** حکماء مشائین که مدار مطالب ایشان بر براهین
عقلیه است و مقدم ایشان ارسطاطالیس است و شیخ و مدون قواعد حیا نچه حالی مشهور است شیخ ابو علی گویند

مرجح

مودند

بنا بر اصول فلسفهٔ اول مقرر است که وجوب وجود عین واجب است پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقت وجود
ماهیة مشترک میان ایشان باشد و هر یک امتیاز هر یک از ان دگر بتعین باشد و تعین خواه ثبوتی باشد و خواه عدمی
انضمام ماهیة او بواجب نخواهد بود اگر واجب بودی هر جا وجوب یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعین نبودی
و هو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد و هر علة او یا ماهیة است یا امر خارج نمیتوان که ماهیة باشد زیرا که اگر ماهیة
باشد هر جا که ماهیة یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد و هو المطلوب و اگر امر خارج است
لازم آید که واجب محتاج باشد بغیر در تعین و احتیاج منافی وجوب است و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در وجود
منافی وجوب است نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست و جواب گفته اند که
احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که وجود عارض ماهیة نمی شود الا بعد از تعین چه عروض
وجود ماهیة را در مرتبهٔ اطلاق معقول نیست پس هرگاه که ماهیة را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بر
تعین باشد و شریف علامه قدس سره در حواشی شرح حکمة العین امر بتامل درین مقدمه فرموده چه مبرهن نیست
و بدیهی نیست و بر فطن لبیب پوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی و صورت بر آن رفته اند که هیولی علة قابله
تشخص صورت است و صورت علة فاعله تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود
بودی لازم آمدی که هر یک علة وجود آن دیگری آمدی هیولی علة قابله وجود صورت و صورت علة فاعل وجود
هیولی است و این باطل است پس معلوم شد که بر اصول حکماء مشائین تشخص سابق بر وجود نیست و احتیاج
در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لکن این بحث فی حد ذاته تیره غش است و تنقیح این مزید بسطی می
طلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست بعد از مساعده بر آنکه وجوب عین واجب است چرا نشاید که وجوبات
متعدد باشد و اطلاق وجوب بر ایشان بر سبیل تشکیک یا اشتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالفه بذواتها هر یک
عین واجبی اگر گویی وجوب بتعین واحد است پس چون وجوب عین ماهیة باشد اگر واجب متعدد باشد در ماهیة
وجوب شریک باشد و هر یکی را ممیزی باید و نسوق الکلام الی الآخر گوییم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود
باشد نسبة با وجود خاص واجبی و وجودات خاصه ممکنه ایشان ماهیات متخالفه آید بذواتها بر مذهب ایشان چه وجودات
خاصه نزد ایشان بسیط است و ترکیب در ذات نیست اگرچه لفظ وجود مقول است بر همه علی سبیل التشکیک و حاصل
آنکه میتوانکه ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر هر یک مقول شود یا باشتراک و هر یک وجوب خاص باشد متمیز از غیر
بالذات و بطریق مفصل تر ازین گوییم اینکه گفته اند که وجوب را افراد متکثره مختلفة الحقایق باشد هر یکی عین واجبی

والله اعلم

والله اعلم مسلک عظماء حکما است که ایشان را بوق زمان ما اشراقیان میگویند و مدار مطالب ایشان بر ذوق
سلیم و اشراقات حدسیست و مقدم ایشان چنانچه مشهور است حالی افلاطون است و شیخ و مدون ایشان حکیم
الهی شیخ شهاب الدین مقتول قدس نفسه است و چون این قران حکمت بنا بر علو رست آن روحیه ادراکش دست
زد دانشمند نمایان روزگار نشده و کنج نشینان زوایای مدارس از اشراق لمعات انوار این آفتاب سپهر کمال
بی نصیب اند و سالکان منهج طلب را درین عصر از حقایق مقاصد آن چیزی نیست و در دست ایشان از جواهر
حقایق گهری نه لابد چندی از مهمات مطالب ایشان که بیان این مطلب موقوف و مبنی بر آن است بیان کنیم
بتوفیق الله تعالی اولا بباید دانست که همچنانکه اختلاف بحقیقت می باشد چون اختلاف زید و عمرو اختلاف بکمال
و نقصان در ذات شیئی نیز میباشد بی انضمام امر خارجی بر آن حقیقت بل برای کمال در نفس حقیقت و نقصان با قطع
نظر از امور زایده و آنچه مشائیان گویند که ماهیة و اجزاء آن قابل شدة و ضعف نیست با آنکه دلیلش تمام
نیست منتقض میشود بزیادتی مقدار بر مقدار که زیادتی اینجا بنفس حقیقة مقداریه است چه زاید غیر از مقدار نیست و همچنین
ناقص و ثانیا نموده میشود که عقل در اول نظر اشیا را تقسیم میکند بنور و ظلمت و مراد بنور اینجا آنست که پیدا بخود
باشد و دیگرها بدو پیدا خواه محتاج بغیر نباشد و خواه باشد پس حاصل معنی نور آنست که پیدایی او بخود باشد
یعنی پیدایی زاید بر حقیقت او نباشد و تصور او بدیهیست تعریف از برای تنبیه است و مراد بظلمت عدم النور است
مطلق و تقابل میانه او و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه مقرر شد گوییم که غواشی برزخیه را
یعنی اجسام اموری چند لازم است که مشخص آنست مثل اشکال و نهایات که بانها از یکدیگر ممتاز میشوند و شک
نیست که علة این امور نفس ماهیة جسمی نیست و الا اختلاف نبودی چه ماهیت در همه افراد یکیست و نه لازم ماهیة چه
همه در ان شریکند و نمیتوان که علة هر یک ازین امور هویة این شخص باشد چه هویة او بواسطه اینها است پس
اگر برای هویة او باشد دور لازم آید و نمیتوان که اختصاص هر جسم به شکل و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدس
صاحب حکمت حاکمست بانکه جسمی علة هویة جسمی نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور لازم آید و نمیتوانکه
بواسطه هیولی یا صورت چه بر اصول اشراقیان اینها موجود نیستند و بتقدیر وجود ایشان هیولی در عناصر مشترکست
بشخصه و صورة جسمیة بنوعها پس مخصص هیولی نمی تواند بود و نوع صورة جسمی هم نمی تواند بود و سخن در اشخاص
صورة جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هر یک چیست و هکذا الی الآخر و نمی توانکه عرض
باشد قایم باو یا بغیر از برای لزوم دور یا تسلسل پس ثابت شد که مخصص هر جسمی بهیئتی نه جسم است و نه عوارض

او و نه اجزای او بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور مجرد مفتقر نیست بغیر پس
واجب الوجود ثابت شد و اگر مفتقر باشد هر آینه مفتقر بر ارخ نخواهد بود چه اخس علة اشرف نتواند بود بلکه بنور
اشرف و انور مفتقر خواهد بود و پس باطل است پس منتهی بنوری که مفتقر نباشد بغیر و اشرف ازو نباشد که آن
نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نور قهار و او غنی مطلق است و غیر او همه
باو مفتقر چه هرچه غیر اوست پرتوست از نور او یا پرتوی از پرتو نور او و هلم جرا و هرچه اقرب بهاو اشرف تر
همچنان که نور محسوس قابل اقرب ترین نورانی تر است پس مراتب موجودات که شعاعات آفتاب نور الانوار است
و بحسب قرب و بعد باو متفاوت است در کمال اشراق و نیز از نقصان بغایت بعد رسد که مرتبهٔ اجسام است
که در غایت کثافت اند و شعاع نور الانوار از آن مرتبه ابعد غیر و چون اثبات واجب برین طریقه نمودند
در بیان وحدانیت گویند خواه آنچه قایم بغواشی جسمیت و خواه آنچه بذات خود است یک حقیقت است و ازین
جهت است که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوامیس الهی و ازینجاست که در نوامیس قدیمه اجسام
مستنیره قبله بود و آنچه مشائیان گویند حقیقت واحده نتوانکه بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوهر زیرا
که این حقیقت اگر مستغنیست از محل افرادش مستغنی و اگر مقتضی افتقار همه افرادش مفتقر باشد در جواب
گوییم لانم که طبیعت مقتضی غنا است یا افتقار بلکه طبیعت مقتضی هیچ از آن دو نیست و مراتب مختلفه آن در کمال
و نقصان نقصا افتقار میکند و غایت نقصانش آنکه عرضی باشد قایم بغیر و این ظاهر شد دفع آنچه گویند
که چگونه بعضی افراد حقیقة واحده علة باشد و بعضی معلول و این مقدمه که انوار حقایق مختلفه نیستند حدسیست
و نزد ارباب ذوق سلیم و حدس صائب ظاهر است و برین تنبیهی کرده اند و گفته اند که اگر انوار حقایق
مختلفه بودندی مرکب بودندی از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز زیرا که مطلق نور که بدیهی التصور است
و اظهر اشیا است میانهٔ انوار و زاید بر حقیقة ایشان نیست اما اشتراک ظاهر است اما ذاتیت زیرا
مراد بنور چیزی است که ظاهر بذات خود باشد و ظهور زاید بر ذات او نباشد پس ظاهر از کنه ذات او باشد
و محال است که نور مرکب باشد چه کنه او همان امر است که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیطند چرا که اگر مرکب بودندی
احتیاج بترتیب اجزای ایشان در معرفت کنه ایشان بودی چون این مقدمه تمهید یافت که اختلاف میان انوار
بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در نفس حقیقة ایشان است باتی در حقیقة گوییم که نمیتوان که نور غنی مطلق
متعدد باشد چه اگر متعدد باشد تمایز ایشان بحسب حقیقت و لوازم آن نتواند بود زیرا که مشترک است میانه

ایشان

ایشان چنانچه گذشت و بعوارض نتواند بود زیرا که بسبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقت ایشان باشد
یا هویة یا امری خارج اول باطل است زیرا که حقیقت هر دو یکیست و ثانی ظاهر البطلان چه تحصیل هویة مفتقر
بغیر باشد پس غنی مطلق نباشد و تمایز بکمال و نقصان هم نتواند بود زیرا که مفروض آنست که هر دو غنی
مطلق اند و هیچ ناقص غنی مطلق نباشد چه هرچه ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و همانا تدقیق مروشان شور
بازار جدال گویند که چرا نشاید که نور ناقص آن کمال ممکن نباشد چه افتقار در ممکن تواند بود و لیکن سلمنا که
افتقار بکمال دارد چرا نشاید که نور ناقص اگرچه مفتقر بکمال مفتقر بنور کامل در ذات خود باشد باین معنی که پرتو
نور کامل نباشد گوییم باتفاق کافهٔ عقلا از متکلمان و مشائیان و غیرهم نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان
مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکم است باین که هر چیز را که او در وجود که منبع کمالات است افتقار بغیر نباشد
و در توابع آن مفتقر بغیر نخواهد بود و این معنی مخصوص اشراقیان نیست   در توحید شک نیست که این همه چیزها
محتاج باشند بچیزی که اکمل است آن چیز را از آن که بعضی چیزها محتاج باو نباشد پس اگر دو نور غنی باشد هیچ یک
غنی نباشد زیرا که هریکی را صفتی اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزها ست باو و هر چیزی را که نقصانی باشد
بوجهی از وجوه البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصهٔ آنچه در کتب ایشان است
بالتنقیح و زیاده در بعض مواضع و تتمیم بعض مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ممارست قواعد ایشان
در تواند یافت اکنون نوبت آن رسیده طرفی از آن حقایق بلند بیان شود بعون الله و حسن توفیقه
در کشف بعضی حقایق که شهود آنها اطوار آتش بود و این انوار بیشتر است و نشان ما بینها **شعر** ترقی الی وادی
العقیق بذی اللوا • ودع عنک ذکر الربع من ایمن الحمی • و دز کل قول غیر هذا امانة • هو الصالح الاصلی و الآخر الصدا •
و درین مقام نیز دو موقف است در بیان حقیقت متعلقه ببعض آن بدانکه توحید سه مرتبه است اول توحید افعال که تمام
افعال فعل حق بیند و این اول درجات سالکان منتج حقیقت است و از ثمرات و نتایج این مرتبه توکل حقیقت است
که دیده ترقب و ترتیب از وسایط برگیرند و بر سبب کمارند و هرچه واقع شود ازو بینند و تفاصیل اگو برامها رس
در حقیق شناسند و آنچه ابی عثمان صوری گفته مالانسان الا قوالب اشباح واجسام تجری فیها احکام المقادیر آسما را
نیست و لیکن درین مقام نکته ایست بغایت دقیق که افعال تماما اگرچه راجع بمؤثر حقیقی است و غیر او را در ایجاد
آن هیچ مدخل نیست لیکن گاه باعتبار تعلق بوسایط صوری صفت قبح پیدا میکند و به اعتبار انتسا بفاعل در
غایهٔ حسن و کمالیست چه هرچه هست باعتبار آنکه اثری از آثار الهی است که نقص نسبت آن بغیر رسد و در غایه

حسن است واما به نسبت با بعض وسایط صورت صفت قبیح پیدا می کند وآنچه بعض ائمه سلف رحمه الله گفته اند
که ذات فعل بقدرة الله تعالی است ووصف طاعت ومعصیت از عبد صدای این سخن تواند بود وقصور اگر هست
از جانب عباد است یا از تجربات فعل ومتفطن لبیب باید که در هر سخن نماید تا از صدای صورت اصل باز یابد
چه اکثر اصول ملل مذاهب مختلفه این یک سخن است هر کسی بزبانی صفت عشق باز گویند مصراع عاشق بسرود غم مطرب
بترانه • وتمام توضیح کلام درین مقام آنست که بعضی اساطین کشف وتحقیق فرموده اند که همچنانکه ذوات را
بسبب تعلق اوصاف باین احکام پیدا می شود صفات را نیز بسبب تعلق بر ذات احکام پیدا می شود چنانکه علم بسبب تعلق
وانتساب بذات قدیم می گردد وتعلق بحادث حادث چون این مقدمه معلوم شد گوییم هر فعل را دو اعتبار است
اعتبار انتساب بذات مولی حقیقی وبر این اعتبار شانی از شیون اوست که مقتضی جنبش حبی اوست وکمال وتمامی
جمال جمالی او وازین جهت حسن محض است ودیگر اعتبار انتساب بمظاهر ومناسبت او با آن من وان محض بخصوصیه وعدم
مناسبه وباین اعتبار گاه حسن وگاه قبیح بعضی افعال عباد است از عدم مناسبت آن با خصوص مظهری از مظاهر
پس کل فعل از نسبة بمؤثر حقیقی نور حسن وهستی گرفت واز نسبة بمظهر زنگ ذم وقبح واگر ناظر بصور بوده تحقیق
درین مقدمات تحقیق نماید وعبارات مصطلحات جدل ارباب رسوم فطرت اهل بیان شنود همانا او را بسی معارف بلند ولطایف
ارجمند از نظر فطار بر قع حجت محتجب است رخ نماید از آن جمله آنچه حکما گفته اند وجود خیر محض است وشر از عدم آفت
ودیگر بر تکالیف شرعی وترتیب مدح وذم وثواب وعقاب بر افعال وعدم منافات آن با مذهب تحقیق وشرکت
اشعری که اینها همه بر متحد فان صناعت نظر پوشیده ومعنی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
با فحوای قل کل من عند الله در تعانق اند والله الرضا بما قضا تا مؤدای ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی توافق نماید ومعلوم شد که با آنکه همه افعال فعل حق است قبیح وذم عاید
باو نیست وبا آنکه فاعل همه اوست کمالات اشیا همه او عاید است واز نقایض بکلی مبراست بیت ای عربده تو کسی
مستت همه خوش • وی شعبده ازلی جو شست همه خوش • ای هر چه کنی زپای تا سر همه خوش • وز سر تا پای هر چه هستی
همه خوش • دوم توحید صفات واین آنست که تمام صفات حق بیند چنانچه علم را علم حق بیند وقدرة قدرت او
وهمچنین سایر صفات ودرین مقام سالک از صفات بصفات پناه برد همچنانچه در مرتبه اول اعلاست چه صفات
مبادی افعال اند پس توحید صفات مستلزم توحید افعال است ودرین مقام مثل همان نکته که در مقام اول گفتیم
هست چه صفات باسرها باعتبار انتساب به آن ذات در غایت شرف وکمال است وباعتبار انتساب بمظاهر صفت قبیح

بهمان

بهمان قبیح معنی که گفتیم پیدا میکند پس هر صفت کمال که در عقل آید راجع بذات احدیت می شود واو اعلی از آنست
بمراتب غیر متناهیه وهر نقصان که مقصود می شود از وسلوب است وساحت عز او از آن متباعد بابعاد غیر متناهیه
بیت در تو حیرانم واوصاف ومعانی تراست • واندران کس که ترا بیند وحیران نشود • سوم توحید ذاتست که بجز یک ذات
نه بیند وهمه کثرات در وحدت حقیقی او متلاشی بیند نه وحدتی که مقابل کثرت است که آن ظل از اظلال اوست
ونه وحدتی که سار در عدد است که این مرتبه از مراتب تنزلات جمال است بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد صدمات
صدمات سبحات نمایش تعینات پروانه وار بسوزد بیت عالم همه از شعله انوار بسوزد • گر لمعه از نور رخش جلوه نماید •
واز مرتبت احدیت است که هر چند قصورات گوناگون بر آید وحدة حقیقیه او از خصوص اطلاق وکمال استغنا بر نیاید
بلکه چندانکه امواج کثرات مراتبه متراکم گردد ظهور قهرمان استغنای او بیشتر سوزد وچندانکه اضداد متخالف ومتعاند
برخیزند مصالح مملکت او وانتظام بیشتر گیرد ودرین طور از توحید احتیاج بنفی واسقاط نیست ودرین مرتبه از
وصول حاجت نفیا بلکه نفی واسقاط نیز محاط این وحدة اند وهر چه بوجهی از وجوه متعلق اشارتی یا محاط
عبارتی گردد خواه بطریق سلب چیزی از وی واسقاط وخواه بطریق اثبات چیزی او را از عالم کثرت است واین
وحده مرتبه عین الغیب است از جهات اشارت حسی ووهمی وعقلی متعالیست وامتداد موسوم اشارت
بساحت کبریای او نمی رسد وچندانکه تیز بینان بلند رتبت به نردبان اطوار مدارج در آیند ودیده بر فرق سر نهند
بر جمال باکمالش محیط نگردند لیکن از برای ضیق مجال الفاظ وسعه حیطه معانی اشارتی به آن میکنند بلفظ
موجود وحق ونظایر آن وساحت عز او از آن منزه است که در ضبط عبارت واشارت در آید وآنچه که التوحید
اسقاط الاضافات مراد به اسقاط آنست که با او چیزی بهیچ وجه از وجوه اعتبار ملاحظه نکنند نه بطریق سلب
ونه بطریق ایجاب حتی که اسقاط را هم ملاحظه نکنند لا سلبا ولا ایجابا بلکه وحدت صرف واطلاق محض بیند
وا او را چنانچه هست باز گذارند وهم وعقل را مجال تصرف در وی ندهند بیت زروی خوب تو مشاطه دست کشیده •
که هیچ داشت که خورشید را بیارآید • بجود خود میکندی وصفات وصفت نعت وصوت وحرف واشارت با احد
الواحد من واحد او کل من وحده جاحد • توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد اینست همه از احوال
مراتب ثلث توحید ودر استعاذه نبوی که اعوذ بعفوک من عقابک اعوذ برضاک من سخطک اعوذ بک منک لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک اشارت باین مراتب است علی الترتیب چون این معلوم شد بر واقف حقایق
شناس پوشیده نباشد که کلمه طیبه لا اله الا الله اشارت بهر سه مراتب توحید است چه افعال واوصاف

سوم

استغنای بی نهایت

وذات حضرت الوهیة در حق حقیقت مخصوص آلهیست پس مستلزم انحصار فعل و وصف و ذات باشد درو و از لطایف
نکات این کلمه انکه حذف خبر لا بر اصول علماء معانی و بیان برای آنست تا ذهن بهر مذهب ممکن منتقل شود پس انحصار
هر مفهوم در حضرت حق لازم آید چه چون هستی منحصر در واست تو ابع هستی نیز همه او را خواهد بود ع دانه هستی
چو بود زان او • آن که باشد ثمرات کمال و دیگر انکه تعبیر از ذات احدیت بلفظه الله کرده شده نه بسایر اسمای چند
نکته می نماید اوّلا انکه باقی اسما اسم ذاتند باعتبار شانی از شیون و صفتی از صفات والله علم ذات است
من حیث هی بی ملاحظه هیچ وصف از اوصاف و لهذا که باحاطه جمعیه مستجمع جمیع صفات کمالیست بخلاف دیگر اسمای
که محیط بر متقابلات خود نیستند و درین مقام مقصود توحید صرف است مناسب لفظه الله است که دلالت بر ذات
من حیث هی کند و دیگر انکه چون این لفظ احاطه اجمال بر جمیع اسماء و صفات که اصول اکوان و حقایق اند دارد
و درین مقام مناسب است اشیاء بر انکه تنوعات کثرة سطوه وحدة حقیقی را کاره ست و مخصوصه اطلاقات او را منافی
نه دیگر انکه همچنانکه این کلمه اصل ایمانست و باقی ارکان بمنزله تفاصیل آن لفظه الله نیز اصل جمیع اسما است
و ام القری است و جمیع اسماء دیگر تفاصیل اجمال اوست پس مناسب نمود که در اصل اصل ایراد کنند و چون
طرفی از حقایق معنوی نموده شد شروع در بعضی لطایف لفظی آن رود و ما التفرالآخر عند الله
در لطایف متعلقه بالفاظ آن بدانکه حروف را سه مرتبه است مرتبه اوّل آنست در نفس متکلم اند که متکلم تخییل آنها
کرده و بعد ازان متوجه ایجاد ان بتحریک آلات و تقطیع اصوات بر وجه مخصوص میشود و این مرتبه تشبیه با بطون حقایق
بحسب وجود علمیست در ذات اقدس و حروف را درین مرتبه حروف عالیه و حروف فکر نیز میگویند و کنه حروف عالیات
لم نقل اشارة بمرتبه علمیست از ظهور حقایق مرتبه دوم آنست در صورت صوتی کلامی مشهو سمع جلوه میکنند
و حروف را درین مرتبه حروف وسطی میگویند مرتبه سوم آنست که در هیئة رقم کتابی بر دیده اولی الایدی والابصار
ظاهر میشود و انرا باین مرتبه اعتبار حروف سافله میگویند حروف را روحی و جسدی و قلبی هست روحش مرتبه علمی است
و قلبش صورت کلامی و جسدش صورت رقمی چون مقدمه تمهید یافت نموده میشود که از لطایف نکات که درین کلمه
کریمه ظاهر است آنست که مدار ترکیب او بر سه حروف است اوّل لام و ها و الف در مرتبه سفل که حروف را باینه
اعتبار حروف سفل می گویند اعنی محل رقمی عبارتست از اوّل تعینات چه او خطیست مرتسم از تکرر نقطه و سر اینچه
او در ورود مختلف مسافه لوحی و باقی حروف از و حاصل می شود و لام اشارت است بوجود منبسط بر اعیان چه
صورت رقمی او مشتمل است بر قایمه که آن الف است و ذیل آن نون است که اشارت برای کون است پس اجمالیست

بنسط

منبسط بر نون متصل به اثر و ها اشارت بتمام دائره کون است پس درین کلمه اشارت بوحدة حقیقی و اصول
مراتب تنزلات او هست چه مشتمل است بر اول مراتب ظهوری حق که الف است و بر وجود منبسط بر اکوان که لام است
و بر تمام دائره کون که هاست و نقطه بر وجه سریان و تکرر ظهوری در همه متحقق همچنانکه وحدة حقیقی بی شایبه حلول و اتحاد
در همه ظاهر   از لطایف نکات این کلمه آنست که درو بغیر حروف اسم الله هیچ دیگر نیست چه ماده ترکیب او
چنانکه گفتیم الف و لام و هاست و درین مقام اشارت است بانکه همچنانکه در دلالت جعلی و وضعی مراتب تنزل وحدة
حقیق است که دلالت بر توحید میکند بی شوب مداخله غیری بیت چون دهان دلبران هست نیست • خود ببود خود
گواهی می دهد • و بوسیله این نکته دقیقه ظاهر الی العامه در شبکه خاطر دیگری نیامده عارف نکته دان بسی از امهات
حکم و معارف اقتناص تواند نمود از انجمله انکه اکوان با سرها منزله کلمه لا آله الا الله است چه بطورات وحدة حقیقی
و تفاصیل مراتب ظهوری اوست که دلالت بر احدیت جمعی میکند پس تمام عالم کلمه توحید است صادر از حق و فیه
اسرار آخر لا الوح بها بیت تلقین و درس اهل نظر یک اشارتست • گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم • از لطایف محل رقمی
آنست که تمام حروف او در هیئة کیفیتی بر وضع استقامت است و ارتفاع الا ها که در دو موضع از ان واقع است
کران مستدیر است و لازم قایمش مرتفع است و ذیلش مستدیر و در ضمن این نکته سریست چه اصل خطوط
بحسب نظر او ما دو است یکی مستقیم و یکی مستدیر و باقی اقسام خطوط منتجه از یکی ازین دو ماخوذ است پس الف
در محل کتبی اشارت بمرتبه احدیت است و ها اشارت بمرتبه تفرقه است و درین کلمه بدایت و نهایت سر ظهوری
و شعوری مندرج است با واسطه سر شعوری چه الف اشارت بمرتبه جمع است و ها اشارت بتفرقه محض
و لام اشارة بجمع میانه هر دو نهایت جمعیت احدی چنانچه از پیش اشارتی بدان رفت موقف سالکان تواند
بود و محل ساعة   عارف حقایق بین داند که مدار عالم کون و فساد یعنی عالم امکان چه مراد به کون
و فساد استحاله است نا مخصوص عناصر باشد و چنانچه عرف شانیان است بل ایجاد و اعدام بر اسمی تا بقبض
و بسط است چه ایجاد مقتضی سلطان بسط است و اعدام فرمان قهرمان قبض و تمامت شابیح احکام آلهی
از تفصیل این دو نهج کلیست و شک نیست که نمود امکان است که سبب افتقار او توحید شده و نمود امکان از
منفذ قبض و بسط است ازین جهة است که تمام حروف او از ان قبیل است از کسی تلفظ بان به بسط حبک و سعتین
بی قبض عضلات حاصل میشود   بر واقفان رموز و آیات بینات حرفی پوشیده نیست که الف در محل صورت
اشارة بذات احدیت است در تمام اجزای این کلمه است در بعضی ظاهر است و مسمی است در بعضی بطریق بینات

بدیع ومکنون چه گفتیم که اجزای او الف است ولام وها والف در مرتبهٔ است ودرینجا بترتیب نکتهٔ ثانیه وا
تلویحیست برآنکه هستی وجود یا همه با ذات احدیت است یا اسماء   بر محاسبان دیوان هوشمندان پوشیده
نیست که مراتب عددی حروف این کلمه منحصر است در واحد چنانچه سابق اشارتی به آن رفته اول تنزلات
وحدة حقیقی اطلاقی است چه وحدة اطلاقی از سموت نظر وجهات تنزیه متعالیست وخطوط شعاعی ادراک
بسطح ذات او نمیرسد بلکه نهایت مسعد سهام مطارد بال ملابس صفات وتنزلات او تواند بود ودر موقف ذات
اسمائی باین معنی رفت واین سخن در غایت ظهور است چه وحدة محض بر صرافت اطلاق منافی هویت ودوئیست
وبجمیع اعتبارات او شکی نیست که شعور وادراک واشارهٔ مقتضی تعدد وتثنویت است ولو بالاعتبار وهرچه تعبیر ازین
مرتبه آن کنند حرفی از تنقیه نقش باشد بر توجه بان ساحت نه آنکه آن اشارهٔ فی الواقع احاطهٔ آن مرتبه ابعاد باقی
باشد پس روشن شد که واحد عددی که مرتبهٔ الف است اول مراتب تنزلات بوحدة حقیقی است ونسبت سریانی او
باعداد در غایت مناسبت با سریان وظهور وحدة حقیقی در کثرات وازین جهة است که گفته اند که این اشارهٔ بدایت
احدیت است وخمسه نهایت کثرة است وابعاد وار محیط وحدة نیست چنانچه در محل خود مقرر داشته اند چه کمال وتمامی
هر عددی آنست که هرچه در او مدرج است بسبب بطریق تفصیل ظاهر شود مثلا کمال سه که مخرج ثلث است وثلثه امثال
ده است که در ثلث سه یک است وسه مثل او که تسعه است ظاهر شده بصورة تمامی وکمال وپنج است چه دو مخرج
نصف است وضعف ودر پنج نصف دو که یکیست وضعف او که چهار است بتمام ظاهر است وچون دو بدایت کثرت
است خمسه که کمال اوست نهایت ثلث باشد ودیگر اکثر وبیشتر بوحدة حقیقی اطلاق اقرب است زیرا که تسعه دایره
هر مرتبه تمام میشود چه بعد از آن عشره است که واحدیست که مبدا مرتبه عشرات است وبعد از واحد جز وحدة اطلاقی
چیزی نیست پس خمسه ابعد اعداد باشد از وحدة اطلاقی حقیقی چنانچه در محل خود بیان کرده اند وتنبیهات برین معنی آنکه
تمام اطراف بر عدد خمس واقعند چنانچه عدد حواس که نهایت سیر طوری وجود وبدایت سر سطوری اولست پنج است وعدد
اجسام پنج است فلکیات وچهار عنصر ونماز پنج است فصول اربعه وان سماکه را امتداد موهومیست که تقویم حرکات
به او میکنند واطراف مدارج انسان که طرف شاه کویست پنج است سر ودو دست ودو پای وطرف دست
اصابع خمسه است ونمازها پنج است واسلام که طرف مرتبه شعوریست وعدد ارکان مستقل پنج است چهار عنصر ومزاج
امتزاجی وکم مثلها وخواص این عدد بسیار است چنانچه ائمه کشف در محل خود بافاده آن التفات نموده اند وعدد ثلثه
اول اعداد عقود عشرات است ونسبهٔ او بعشره نسبهٔ ثلثه است بواحد چون این مقدمه تمهید یافت گوییم در تیه

کلمه بحسب رتبه احصائی اشارت است به بدایت ونهایت سر ظهوری وشعوری ودر تنزل ومحط سیر شعوری وواحد
منتهای آن عدد وتثلیثی که کثرتست بعد از وحدة شعوری اشارت به محط رحال سالک صاحب مقام است چه عارف
بعد از وصول اثر وظهور کثرت بی تثلیث صورة نه بندد چه لابد است از فاعل وقابل ونسبه ازدواجی میانهٔ ایشان
وسالک را از برای انتظام طرف صورت بحکم قهرمان اسم ظاهر سوا از عروج بوحدة حقیقی والا رجوع بعالم کثرت
است که عالم افعال است می باید نمود بیت این آن سرکوی بود که اول زنبی بهمه جهان سفر کرد پس عدد ثلثین با این
مرتبه باشد وجه مناسبت بغایت ظاهر است چه این عدد کثرة است در مرتبه ثلثه بعد از وحدة شعوری چنانچه
این مرتبهٔ شعوری کثرتی است در مرتبه ثلثه بعد از شعور بوحدة ذاتی کما بدأکم تعودون منه بدأ والیه یعود تم
رسالهٔ صیحه وصدا واللّٰه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب لجلال الدین الدوانی رحمه اللّٰه

سبحانک سبحانک انت انت تعالیت عن بدانات الاشباه والامثال انت کما انت تقدست عن محاکاة
الوهم والخیال انت کما اثنیت علی نفسک تنزهت عن ان یحیط بما لدیک دایرة المقال الشهد ناشواهد الصفات
فی شواهد الافعال وافقد بصیرتنا عن عین الجلال الا عین الجمال بحق حبیبک عین اعیان اهل الکمال وصحبه خیر صحب
وآله وبعد برادر طریقی ودوست حقیقی فخر القبایل وفخر الاوایل احمد اللّٰه توفی الدارین عواقبه ورقی الی مدارج
اکابر الامجاد من الابدال والاوتاد مراتبه وحصل له فی مصالح الدین والدنیا رغایبه التماس نمود تذکره له ببعضی
از سوانح وقت درین خرد نگیت رود هرچند قضاء حق التماس برادران طریقت بر ذمت همت دینی واجب است
لیکن تفرق حال وتشتت بال بر وجهی بود که مخزوبات خاطر را فراهم آوردن وحراسم حقوق این ملتمس را کما ینبغی
گزاردن متعسر مینمود به تسویف وتعلیل مدافعی میرفت تا تکرار التماس وتقاضای جدی السید راستی را ابش ازین
مجال مماطلت نماند للجرم قلم برداشتم وعنان سخن گذاشتم وهر نقشی که در وقت از عالم غیب سانح شد برین
اوراق نگاشتم امید که این نور رسیده کان عالم غیب که از برای احبار احبار حقایق از شهرستان قدس
ونزاهت به بدرقهٔ قلم بسواد خط خطامی آیند در دیدهٔ اولی الابصار منزل لایق از قبول خواهند یافت چه هرچه
از غیب آید بی عیب آید ومقصود این رساله بعد از تمهید مقدمه بر سبیل قرع العصابه صیحه واحده وچند صدا
بعضها ایافته بگوش هوش متیقظان نیز گوش خواهد رسید من اللّٰه التوفیق وبیده ازمة التحقیق   بیچر آن
خامهٔ تجرید را معمور است که عاقلان خرده دانان با همه نکته دانی وموی شکافی از ادراک حقیقت ومقاصد آن
عاجز آیند وشطاران چابک از عشق را سوییست که اهل عادت با کمال مصلحت شناسی وآداب دانی از در یافت

حکمت آن عام نماید چه ساحت عزت عشق از آن منیع تر است که انجا بار عام باشد و رتبت عالیش از آن رفیع تر که
محط رجال عوام کالانعام گردد جناب عشق بس عالیست موسی همتی باید ؏ که شنوان برجهان طوری شدیه
بیجاهت والا • پس اگر درین رساله سخنی از آن مقوله واقع شود در عمق آن فرو باید رفت و جود را بجای مشاعره آن
باید داد باشد که بکهری از آن کابر کردند بیت زهر لطفش روان بکذر چو خامه • بهر حرفش فرو رو چون سیاهی
باتفاق اهل عقل و نقل و اطباق برهان و کشف صانع عالم جلت اسماؤه و تم کبریاؤه یکیست و اگر کسی را درین مطلب
شبهتی روی نمود و از قصور عقل و آفت فطره سلیمه است که بواسطه غبار کدورات علایق بدنی و عوایق خارجی
آینه دل او زنگار آلود شبه و شکوک شده و از مطالعه وحدة حقیقی حضرت حق محروم بمانده چنانچه شان آینه
غبار آلود باشد عین واحده در و متجزی و متکثر نماید و اگر نه نفس بحسب فطره مجبولست بر ادراک وحدة الهی و صفات
کمال انحضرت چنانچه فحوای کلام هدایت نمای غوایت زدای حضرت سید الانبیاء علیه السلام بان ناطق است ما من مولود
الا و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه چه در بدایت عقول مرتکز است که بی رابطه وحدت
هیچ کثرت بل هیچ موجود منتظم نمیگردد و اگر کسی دیده تفرق و اعتبار بکشاید و گرد سراپای برآید از مفتتح آن عالم
که روحانیات است تا منتهی که عالم جسمانیات است همه را یک سلسله مشبک منتظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک
بتالی خود مرتبط بلکه همه بهم مرتبط چنانچه پنداری یک خانه است و از آنجا که تطابق میان عالم کبیر که مجموع کاینات
است و عالم صغیر که انسانست متحقق است چنانچه مضمون این فریده که از دریای ولایت مرتضوی علی النبی
و علیه الصلوة والسلام ظاهر شده بران مشتمل است که و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر در نسخه
جامع وجود انسانی این معنی بس ظاهر است که حقایق مختلفة الاحکام متضادة الآثار مجتمع شده صورت وحدانی
پیدا کرده و بآن اعتبار شخص واحد از افراد انسانی گشته و بر اصحاب بصیرت مخفی نیست که مثل این ارتباط و التیام
جز بوحدت صانع صورت انتظام نپذیرد چنانچه از ملاحظه صنایع صانع متعدد متبصر تیز هوش را این معنی منکشف
گردد با وجود که بحقیقت موحد همه یکیست چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که موثر حقیقی در همه اشیا
جز واحد احد نیست و بوساطه آنکه مصدر صور مختلفه است بس منافره و منافره میان مصنوعات ایشان ظاهر
میگردد و از ملاحظه این معنی و اخوات آن متفطن هوشمند را معلوم گردد که اینچنین وحدة و انتظام که در اجزاء
عالم واقع است جز بوحدة صانع آن نمی تواند بود چنانچه مضمون آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مبنی
از انست و اهل اعتبار را ادنی تنبیهی کافیست ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی

الابصار

الابصار و از بینجاست که بعضی از اصحاب تقدس مشرعه گویند که ثبت اللفظیه دایم الله لو کان آله آخر فاین شمه الی
انتظام سمین تکلیف لا یاتی الیهین بلکه اگر کسی را دیده بصیرت بدر و توفیق مکمل باشد از وحدت هر موجود
استدلال بوحدة موجد تواند کرد چه هیچ موجود بی وحدة متحقق نمیتواند شد لا عینا ولا عقلا ولا وهما ولا فرضا
و چشم حقایق بین بیند که این معنی ظل وحدة صانع است   و فی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد لا اله
الا انه وحده لا شریک له و همچنین بتعاضد عقل و نقل مقرر شده که حضرت حق جل جلاله متصف است بجمیع صفات
کمال و از وجوه نقص بکلی مبراست چه در بدایه فطره سلیمه مرتکز است که واجب الوجود در اعلی مراتب کمال خواهد
خواهد بود و ایمه دین مثل امام الحرمین و امام رازی در علم اصول دین نقل اجماع عقلا برین کرده اند و فلاسفه
نیز در بسی مطالب از علم الهی تمسک باین مقدمه جسته و شک نیست که اتصاف بجمیع صفات کمال بی اجتماع صفات
متقابله صورت نبندد و ازین جهة باتفاق عقل حضرت حق را با کمال وحدة ذاتی اسما و صفات متقابله است چنانچه
از تذکر نمودن نام حضرت حق ظاهر میگردد و هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم
چون حضرت حق جل و علا بذات خود مقتضی صفات کمال است و معلوم شد که کمال در جمیع متقابلاتست لاجرم ذات
حضرت حق ازلا و ابدا متصف بصفات متقابله باشد چه تبدل و تغیر در اوصاف الهی محال است چه انها مقتضیات
ذاتند و ما بالذات لا یزول لیکن چون مخالفت میان دو وصف در اقتضا واقع شود بحکم اقتضاء ذات حق
کمال را غلبه و ظهور طرفی را باشد که اکمل چنانچه اول دو صفت که میان ایشان تقابل و تخالف واقع است جلال
و جمال است چه جلال مقتضی عزت و کمونست و جمال مستدعی ظهور و عیان چه جلال مقتضی انتفاء اغیار است و جمال
مقتضی ظهور و اظهار لیکن چون ظهور را شرفیست از خفا همچنانکه وجود را شرفیست از عدم بمقتضی سبقت رحمتی
علی غضبی نور قدرت و ارادت بر ذرات حقایق ممکنات تافته و از سور ظلمت آباد عدم به پیشگاه وجود
و شهود آمدند تا صفات کمال حضرت در مجال افعال جمال نماید چنانچه فحوای کنت کنزا مخفیا از مقتضیات جلال   است
و ظهور از مستتبعات جمال و ترجیح ظهور بر خفا که بلفظ احببت اشعار بران رفته بنابر اکملیت آن طرف است
چنانچه اسامی بان رفت لیکن چون صفات همه لوازم ذاتند هر چند بحکم غلبه در موطن ظهور سلطنت یکی از متقا   بلین
خواهد بود و لیکن خالی از شوب مزاحمت متقابل نخواهد بود چه حکمت بالغه الهی تقاضای آن کند که بقدر امکان
هر اسم از اسما متحقق گردد و او را هیچ حظ از ظهور نباشد نوعی باشد از نقص تعالی عن ذلک علوا کبیرا   چون
صفات الهی مبادی اکوانند و روشن شد که لا یزال میانه صفات تخالف و تقابل واقع است و حکم ظهور هر یک

از شوب مداخلت آن دیگر خالی نیست این معنی اقتضاء آن کرد که در عالم ظلال آن متحقق کرد لاجرم مشیت ازلی
بایجاد اضداد متعلق شد و تزاحم اضداد و تمانع ظاهر گشت هرچند غلبه احد الضدین راست چنانچه از تفحص
اجزاء عالم و تتبع آن بنظر اعتبار هوشمند دانا را ظاهر میگردد الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل
الظلمات والنور چنانچه ملک را شیطان مقابل و لطیف را کثیف و فوق را تحت و اسمان را زمین و عناصر را
هر یک دیگری و همچنین از اینجا حکمت الهی اقتضاء آن کرد که در ضمن منافع کثیره اندک مضرتی مندرج باشد
چنانچه آتش مثلا که در ضمن او بسی حکم و مصالح مندرج گاه گاهی وجودش مؤدی باحراق اشیاء نافعه گردد و آب
که وجودش ام الحیوة است احیانا مشتاق باغراق بری گردد و این معنی نظر بذات اسما و صفات اوست و نظر
بمخلوقات نیز خیر است چه حصول خیر کثیر و اگرچه متضمن شر قلیل باشد با وجود که فاعل همه اشیا حضرت حق الست
از شرور بکلی منزه و مبرا است و چون مقرر شد که عند التقابل بین الصفات والاسماء سلطنت غلبه طرفی راست
که مستدعی اثر الکمل باشد در اضداد عالم نیز غلبه طرف الکمل راست سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبدیلا چنانچه از تذکر آیات بینات یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون و تتبع مجاری احوال ماضی و حال برین معنی شاهد است که در هر قرن که چراغ نوری از نبوت
یا ولایت یا وراثت افروختی کرفته شب پران ظلمت پرست با طفاء آن برخاسته اند آخر الامر آن نور
بکمال رسیده و ایشان را نصیب خذلان بوده و بخسران دینی و عقبی بازگشته اند **بیت** ای زننده باد آن
کام و زبان • کو کند تف سوی ماه آسمان • هم بروئیش باز گردد بی شکی • تف ندارد سوی گردون مسلکی • و من
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا مستبصران اصحاب بینش و مدبران ارباب
دانش باشراق آفتاب عیان و سطوع تباشیر صبح بیان و پرتو انوار قنادیل دلیل و برهان چنین دیده و دانسته اند
که نشاء انسانی فذلکه حواصل اجزاء کون و مکان و مجمل تفاصیل حقایق اعیانست چه از نور هر اسمی از اسماء الهی
عکسی برتو تافته و از پرتو آن نور کمال یافته چنانچه هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که حقیقت آن در انسان
مندرج و مندمج نیست چنانچه مستبصران آیات آفاقی و انفسی دانسته اند و اگر محقق تیز بین بنظر استبصار تحقیق
نماید بر تطبیق تفاصیل اجزاء عالم و صفات آن بر صفات و اجزاء انسان قادر آید بر وجهی که بحسب فطنه و عادة
خویش آنرا مصوب باشد نه بطریق طرفی که ذوق سلیم و طبع مستقیم بفتح ساحت و سوی تکلف در آن شاهد
است • که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی بنابرین انسان را عالم کبیر گویند بنا بر آنکه عالم کبیر موجودات

عینی را اکر بود و انسان نظر الی اجزائه و صفاته الموجودة فی الخارج جزو آن باشد و او را من حیث جمیع صفاته الذهنیه
والخارجیه عالمی دیگر کبیر بود و آن عالم انسانی اکبر باشد چه حیطه شمول او باین اعتبار بیش از تمام عالم است چه نظر
بامور خارجی مشتمل بر تمام اجزاء عالم هست و نظر بامور ذهنی چیزی چند زاید بران مشتمل است چون ذات و صفات
حضرت حق و ممتنعات اینست معنی آنچه از محققان منقول است پس شبهه که بعض اذهان را دامن گیر می شود که چگونه
انسان عالم کبیر باشد و حال آنکه او جزوی از اجزاء عالم است پس لازم آید که جزو اعظم از کل باشد مرتفع گشت چه دانستی که
او نظر بامور عینیه جزو عالم است و نظر بجمیع اجزاء و صفات ذهنیه و خارجیه عالمی دیگر پس ذهنیات در عالم انسان داخل باشد
و در عالم نه فی الجمله چون انسان مجموعه جمیع حقایق است و از همه صفات متقابله او را حظی هست لاجرم تضاد و تقابل
در اجزا و احوال او بیشتر باشد چه اولا نظر باجزاء قریبه ماده ترکیب او نفس است لطیف روحانی و بدنی کثیف جسمانی در هر یک
ازین دو حکم تضاد ظاهر است چه ماده ترکیب بدنش عناصر اربع است هم تضاد کیفیات اند و نفس بواسطه آنکه متوسط واقع
شده میان عالم روحانیات و جسمانیات او را دو روست روئی بعالم قدسی که ازان رو متصف بادراکات حقه و صفات قدسیه میگردد
و ازین رو متاثر و منفعل است از مبادی عالیه و روئی بجانب بدن که ازین رو بتدبیر بدن و حفظ آن متعین می باشد لاجرم
او را دو مدرک پیدا شد یکی مدرک تعقل محض که آنرا انظری گویند و یکی مدرک پیدا شد یکی مدرک تعقل محض که آنرا امالی مشوب
بحس که عبارت از آراء جزئیست که آنرا عقل عملی گویند و حاکم بر موطن مدرک اول طرف روحانیت است و بر موطن مدرک
دوم طرف جسمانیت است و بین الطرفین تقابل است و نفس متقلب میان هر دو و ازین جهة در کلام هدایت نظام
سیادت انجام سید الانام علیه التحیة والسلام آمده القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و مراد باصبعین توان
که صفتی جمال و جلال باشد که منتج صفات و اسماء متقابله اند و تمامت صفات الهی از تنزلات و امتزاجات این دو اند پس چون
نفس متقلب بود میان جنبه عالیه و سافله لاجرم در ادراکات او تضاد و تقابل پیدا شد چنانچه حکم عقل از مزاحمت مناقضت
وهم و خیال ایمن نمی ماند تا بحدی که بعد از قیام برهان و انتظام دلیل و بیان در نتیجه مناقضت می نماید چنانچه در
مقدمات
قضون عقلیه مشهور است و صدای غوغای این مخالفت و منازعت در خانه قوت متحرکه ظاهر گشت چه بواسطه اعمال رویه
در یافتن ترتب نفع یا قرار اده موکده بجانب فعل یا ترک واقع می شود و از جهت مزاحمت وهم و خیال که در جانب خیال نفعی
یا ضرری توهم نماید شهوت و غضب برخلاف اراده عقل متحقق گردد چنانچه لذات محرمه نزد مومن متقی متیقن بمضار دنیوی
و اخروی آن بعلم الیقین مطلع بر مضرت آن هست و اراده موکده اش ازین جهات متعلق بترک آن هست لیکن بنابر توهم
نفعی تخیل و لذتی مموه بی اصل خالی از دغدغه شهوت و میل بآن نمی باشد و در جانب طاعات شاقه عکس این معنی و بسبب با مومن

عاصی متیقن بثواب و عقاب در هر دو صورت عکس هر دو و ارادهٔ عقل صدای حکم عقلی است و از صدای ملک است و میل
شهوی و غضبی صدای حکم وهمی و تخیلی و آن صدای شیطان و لهذا در کلام سعادت انجام خاتم الانبیاء توهم بغیر از اول
بلمهٔ ملکی رفته و از ثانی بلمهٔ شیطانی و این همه غوغا بحقیقت صدای مخالفت اسماء و صفات متقابلهٔ الهی است بیت مستمع
نیست تا بگویم راست • که درین گنبد این صدا چه صداست • در تقاضا عیوق صدای اول بگوش هوش طلب متیقظ
رسانیده شد سنت سنیهٔ الهی بران رفته که در حین مقابلت میان دو اسم و دو صفت غلبه یکی را باشد که بسبب اثر
اکمل باشد پس بحکم تخلقوا باخلاق الله کمال نفس انسانی از آن باشد که بقدر وسع مناسبتی بصفات الله گشته جالب بر نشأهٔ
او حکم طرف اکمل از صفات متقابلهٔ الهی است باشد مثل آنکه حکام مخالفت عقل و وهم در احکام اعتقادی بر و حکم عقل باشد
و وهم مغلوب و مسخر چه اگر عنان انقیاد خود بدست وهم بازگذارد او را بمرتبهٔ حیوانات عجم فرود آورد و از موجودات بغیر
محسوسات هیچ مسلم ندارد چنانچه آنانکه مغلوب وهم و خیال اند موجود را منحصر در جسم و جسمانی دانند حتی که در ذات واجب اعتقاد
جسمیت کنند تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و هنگام مخالفت ارادهٔ عقل چه اگر با شهوت و غضب مساق گردد از
علو ذروهٔ احسن تقویم بدنو حضیض اسفل سافلین رسد و با بهایم و سباع مشارکت نموده از ایشان اخس باشد
و چون تمیز میان حکم عقل و وهم و مصلحت عقل و وهمی و تخیلی بغایت مشکلست و فطرهٔ انسانی بآن وافی نیست و لهذا
میان عقلاء باریک بین و زیرکان مصلحت اندیش در عقاید و مخالفت بسیار و منازعت بیشمار واقع میشود ولاسیما
در مطالب خفیه و امور اخرویه مثل ترتب ثواب و عقاب بر اعمال که ترتب آن منافع و مضاد بران اعمال محسوس نیست
و تجربه را در ان نفاذ امری نه بلکه جز بطریق وحی و الهام انبیا را معلوم نگردد و علماء راسخین را بعد از کمال مناسبت
با روح پیغمبر نوعی اطلاعی بران حاصل شود ببرکت متابعت باو و چه الله سبحانه و تعالی همچنانکه بمحض قدرت شامله و حکمت
کامله اغذیه و ادویه هر یکرا خاصیتی بخشیده در هر عملی از اعمال و هر حرکه از حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی در
نشأهٔ دنیوی و بعضی در نشأهٔ عقبی ظاهر میگردد و همچنانچه اطبا را برای بیان خواص اغذیه و ادویه خلق فرموده انبیا را
برای خواص اعمال بعث فرمود پس انبیا اطبای نفوس اند و مداوات آن بمباشرت اعمال صالحه و اکتساب عقاید نفیسه
مینمایند رباعی حکیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم • بسی علتها ز غم باز خریدیم • سبلهای کهن را و غم پیر و برنا را • ز رگها
و ز تنها بچنگال کشیدیم • و کمال هر مرتبه این مرتبهٔ بلند حقیقت در نشأهٔ حضرت رسالت پناه انبیا سپاه خاتم النبوة
صلعم ظاهر شد دعوت کبری بر وجهی ادا فرمود که در طرق عملی و علمی هیچ دقیقه باقی نماند لاجرم دایرهٔ نبوت و رسالت
بنقطهٔ محمدیت تمام شد چنانچه بفحوای کریمه و لکن رسول الله و خاتم النبیین بآن گویاست و بحقیقت مقصود از ایجاد عالم

آدم

و آدم و ارسال رسل و تشعب طرق و سبل توطیه و تمهید وجود با وجود عالی رتبت سامی منقبت او بود چنانچه منطوق
لولاک لما خلقت الافلاک بآن ناطق است بیت چل روز از آن سبب گل آدم سرشته اند • تا قصر دین بخشت وجودت شود
تمام • و چون بمقتضای اول الفکر آخر العمل غایت که در عین متأخر است از ذی الغایه در علم متقدم است بر و پس
وجود آنحضرت اگرچه در عین خاتم بود در علم فاتح بوده باشد • درین دور اول آمد عین آخر • پس اگرچه بصورت
فرزند آدم باشد بحقیقت آدم فرزند او باشد چنانچه بزبان واضح بیان آن عالی شان بان ندا مینماید که آدم
و من دونه تحت لوائی و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی چه غایت اگرچه بحسب ظاهر متولد از ذی
الغایه میشود حقیقتا ذو الغایه از آن متولد میشود چنانچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید بیت که بصورت
از شجر زاید ثمر • در حقیقت از ثمر زاید شجر • پس سعادت دو جهانی در متابعت آنحضرت و امتثال اوامر و نواهی
او بسمع طاعت و اتباع سنت سنیهٔ او در عقاید و اقوال و افعال و ترک مراد جدال خود را بسته باحکام آنحضرت
چون مریض در دست طبیب داشتن و زبان چون و چرا بکلی بر بستن تا از امراض نفسانی خلاص یابند و بدرجات
سنیه و مراتب علیه فایز گردند چه اگر مریض با طبیب زبان مجادلت و مجادله بگشاید هرگز از مرض خلاص نشود و از
رنجوری بدر نیاید پس جلال امر او درین معنی و طریق مستبین تسلیم و انقیاد است فلا و ربک لا یؤمنون حتی
یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اللهم وفقنا لاتباع حبیبک فی الفعل
والقول والعمل و ثبت اقدامنا علی طریقه الابلج واعصمنا فیه عن الزیغ والزلل واجعلنا من المراعین لحقوق
دینه المبین بحق حقک علیه وحقه عندک وبحق من له عندک رتبة من الاولیاء والصدیقین والصالحین
رسالهٔ یک بیت حافظ شیراز اللهم صل و سلم علیه و علیهم اجمعین تمت بعونه سبحانه لجلال الدین رحمه
لک الحمد اللهم ملهم الصواب • وعلی نبیک الاداب الصلوة المستجاب • والسلام المستطاب • وعلی اتباعه
من الآل والاصحاب وبعد کلمهٔ چند در تبیین معنی یک بیت از اشعار لسان الوقت حافظ شیرازی رحمه برحسب
التماس بعض اخوان صفا و خلان وفا که از مشرب حکمت نصیبی وافر و حظی اکمل محظوظ گشته متعطشان بوادی
امراض را در کوس معالجان اصابت سمات مشرب شفا کامل می بخشد و در اصلاح مزاج و مداوات علاج
خاصیت با یادی موسوی و انفاس عیسوی مینمایند و این التماس ناشی از استدعاء بعض اعیان
و اماثل بوده که بتوفیق ربانی در مضمار کمالات انسانی احراز قصب السبق از سابقان نموده و در میدان
مکارم نفسانی گوی براعت از همه در ربوده لا زال کالعقبه الشریف معین الدین و کاسمه المنیف

منصور اعلی العدی والمعاندین مرقوم رقم ارتحال ساخته عرصه عرض بر افاضل و اماثل میکرداند وچون این
تلفیق بی سابقه اعمال رویت افتاده اگر در مطاوی آن خللی و در مخادی آن زللی رخ نماید مستحب ذیل اغماض
واغماض از مکاء وچه او عتراض ارشبه کرام مترقب است چنانچه مضمون بیت مشار الیه بدان ارشاد می نماید
اعنی قوله ❊ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❊ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ❊ وقبل از خوض در
اداء معنی بیت تمهید مقدمه چند در اطلاع در مضمون آن مدخل تمام دارد خواهد رفت والتوفیق من الله تع
مقدمه بباید دانست که خطا و صواب گاه صفت اقوال می شوند و گاه صفت افعال مثلا اگر کسی گوید که
یکی نیمه دو است گویند صواب گفت و اگر خلاف آن گویند خطا گفت و همچنین اگر کسی کاری کند که موافق مصلحت
باشد آنرا بصواب نسبت کنند و اگر مخالف مصلحت کند آنرا خطا خوانند و او را مخطی گویند پس صواب و خطا
در اقوال عبارت از مطابقه با واقع و عدم مطابقه با آنست و در افعال عبارت از موافقت با مصلحت
و مخالفت آن مقدمه ثانی آنکه باتفاق ارباب بحث و برهان و اطباق اصحاب کشف و عیان فاعل حقیقی
در ایجاد ممکنات و افاضه کمالات بر ایشان حضرت حق تع نیست و این قاعده مبنی بر عقاید اهل سنت
و جماعت است که مالکان ازمه بر اعتند چنانچه فئه ناجیه اشاعره در کتب کلامیه بیان کرده اند و اساطین
حکما که ایشانرا بعرف زمان اشراقیان گویند بر انند و اگرچه مشهور نزد متاخران از اتباع حکمت یونانی
خلاف آنست چنانچه در السنه محصلان دایر است و این معنی از ترتیب سلسله وجود که حکما اثبات کرده اند
استنباط نموده اند اما محققان ایشان نیز درین معنی موافق اند و بیان بدلایل باهره کرده اند و از جمله شیخ
رئیس که محی مراسم علوم ایشانست در کتاب شفا که اطول و اشهر کتب فنست تصریح بر آن کرده و شاگردان
او مثل عمر بن الخیام و بهمنیار بن المرزبان هم برین مصرح اند و خیام را درین مسئله رساله ایست منفرد و اعاظم متاخران
افاضل طوس نیز در تحقیق این رساله تلفیق نموده و توهمی که بعضی متاخران را شده از آنچه حکما در ترتیب سلسله
وجود گفته اند مدفوع چه مراد ایشان اثبات ترتیب در فاعلیت حقیقی نیست بلکه غرض ایشان تعیین جهات
مختلفه است که باین اعتبار صدور کثرت از واحد حقیقی ممکن باشد چنانچه وسائط بمنزله آلات باشند
و درین معنی هیچکس از معتبران مخالف ندارند مگر طایفه معتزله که بمقتضی نص حضرت شارع تم مجوس این امت اند
که ایشان عباد را خالق افعال اختیاری میدانند و ازین جهت مشابهت با مجوس دارند که ایشان دو فاعل
حقیقی اثبات میکنند یکی مبداء خیر و آنرا نور و یزدان مینامند و دیگر فاعل شر و آنرا ظلمت و اهرمن میخوانند

وچون این

وچون این طایفه هر کس را خالق افعال حقیقی میدانند و مجوس دو فاعل بیش اثبات نمیکنند مذهب ایشان
ازین وجه افحش باشد و لهذا در حدیث صحیح تحذیر از اختلاط با ایشان واقع است مقدمه ثالثه آنکه افعال
الله تع معلل بغرض نیست اگرچه خالی از حکم و مصالح جلیله نیست و درین معنی فئه فایزه اشاعره با حکماء
موافق اند و معتزله درین مسئله نیز مخالفند دلیل مذهب حق آنست که مراد بغرض امریست که تصور آن باعث فاعل
بر فعل شود پس بحقیقت آن امر فاعل را فاعل ساخته باشد پس ان فاعل ناقص بالذات مستکمل بالغیر باشد و این
معنی بر حضرت حق تعالی محالست و تمام تحقیق این دلیل و ما له و ما علیه در کتب کلامیه و حکمیه طلب باید نمود
پس افعال الهی منبعث از غرض و غایت نباشد لیکن چنانچه اشارت بان رفت مشتمل بر حکم دقیقه و مصالح
انیقه است که عقول بشریه از احاطه بان قاصر است چنانچه از تتبع آیات آفاق و انفس و تدبر در دقایق
علم هیئات و تشریح و منافع اعضا و حقایق علم هیئات و غرابت افلاک و تفاصیل اوضاع سماوی شمه از ان
معلوم میشود و علم الهی محیط است بان حکم و مصالح بر وجه اتم و اکمل اما هیچکدام از انها مؤثر در فاعلیت
فاعل نیستند و این معنی بتمثیل روشن گردد و این آنست که باغبان که درختی را غرس مینماید از برای میوه مثلا
میداند که بغیر از میوه دیگر فواید بر آن مترتبست مثل انتفاع بسایه و برگ آن لکن باعث او بر آن غرس همان میوه است
نه دیگر فواید با آنکه آن فواید معلوم است باغبانرا بهمین طریق تمام حکم و مصالح بمنزله دیگر فواید است نسبت
با باغبان بر این معنی که هیچکدام باعث و حامل بر فعل نیستند اگرچه معلوم اوست ❊ بیت ❊ درختست این جهان
و میوه مایم ❊ که خرم بر درخت او بر آیم ❊ مقدمه رابعه آنکه عنایت الهی متعلق بنظام کل عالم من حیث الکل است
و مقصود بالذات همانست و مصالح جزئیه راجع بهمان مصلحت کلیه است چنانچه هرچه درین عالم واقع میشود
البته مناسبتست بان مصلحت کلیه اگرچه نسبت با شخص معین مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر این معنی آنکه — مناسبتست که
مهندس چون طرح عمارتی رقم کشد در ان امر ملاحظه وضعی کند که نسبت با جمیع آن عمارت من حیث المجموع اولی
و لایق باشد و بحسب مصلحت کل خانه تعیین موضع از برای مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای متوضا و غیرها
نماید و درین صورت نظر بمجموع خانه لا بهر محل آنست که مهندس تعیین نموده اگرچه نظر بهریک از اجزاء الیق آن
باشد که مثلا مجلس باشد همچنانکه معمار قدرت الهی نیز طرح عالم بر وجهی رقم کشیده با مجموع من حیث المجموع اصلح
باشد اگرچه نظر با خصوص هریک از اجزاء خلاف الیق نماید و این مقدمه را بر این وجه بیان کرده اند که کل
عالم را اوضاع مختلفه متصور است و شکی نیست که عالم باعتبار آن وضع که اصلح و اکمل باشد انسب بمبداء

کامل من حیث الوجود است پس البته بران وجه موجود خواهد شد هر چند مناسبت میان فاعل و قابل بیشتر باشد
افاده و استفاده بیشتر واقع شود و درین دلیل سخنان بسیارست که لایق باین مختصر نیست و ما بعضی از آنها در بعض
حواشی کتب عقلیه تقریر کرده ایم و ائمه کشف و شهود درین مسئله بیانی دیگر فرموده اند و آن آنست که اگر وجهی دیگر
در نظام کل عالم الیق ازانچه واقعست ممکن بودی البته بران وجه واقع شدی چه بر تقدیر عدم وقوع حال از دو
بیرون نیست یا حق تعالی را معلوم است که آن وجه الیق است و اصلح یا معلوم نیست و برین تقدیر جهل بر الله تعالی لازم
آید تعالی عن ذلک و بر تقدیر اول عجز یا بخل اگر چه قادر نباشد یا وجود امکان عجز لازم آید و اگر قادر باشد و ایجاد نکند
بخل تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و این دلیل الست معین و برهانیست متین که امام حجة الاسلام رضه
در بعضی تصانیف خود آورده و بعضی اکابر ائمه کشف و شهود بسیار استحسان این نموده اند چون این مقدمات
بر صحیفهٔ خاطر منقش گردد معنی این بیت از حجاب خفا بمنصهٔ ظهور آید و در مقدمهٔ ثانیه معلوم شد که هر فعل که هست
ابتداء مستند بحضرت حقست و در مقدمهٔ ثالث ظاهر شد که افعال الهی متضمن مصالح و حکم کلیه است و در مقدمهٔ
رابعه روشن گشت که آن مصلحت متعلق بنظام کل عالم من حیث الکل است پس هیچ فعل خطا نباشد و بطریقی که
در مقدمهٔ اولی معلوم شد خطا در افعال راجع بمخالفت مصلحت است و هر چه در عالم واقع میشود متضمن مصلحت است
در نظام کل عالم اگر چه منوط مصلحت جزویه باشد نظر بعضی معین و بحسب عقول قاصره خطا نماید چه متبین شده مقصود
بالذات مصلحت کلیه عالم است و ترتیب هر فردی وجهی واقع میشود که مناسب آن نظام باشد پس صلاح آن فرد
من الخصوص مقصود بالذات نیست بلکه وسیلهٔ مصلحت کل است پس مثلا کافر مثلا اگر بدین صفت نبودی در نظام
عالم خلل بودی و همچنین اعتبار باید کرد در هر فرد و در هر وقت تا روشن شود که هر حرکت هست اینجا نکه می باید
غایت امر انکه عقول بشری از احاطهٔ کمیت و کیفیت و مائیت آن عاجز است و همانا هر قدرت که از نظر ادراک
لمیت انسانی در حجاب عزت و جلال مختفیست همین معنیست فذلکه محصل این مباحث آنکه بمقتضی والله خلقکم وما
تعملون فاعل حقیقی بغیر حق تعالی جل و علا نیست ابیات در کون و مکان فاعل مختار یکیست • در مشهد عاشق دل
و دلدار یکیست • از روزن عقل اگر بیرون داری سر • روشن شود که لیکن همه انوار یکیست • پس هر فعل که از
ممکنات ظاهر شود حقیقة مخلوق حق تعالی است و البته متضمن صلاح نظام کل من حیث الکل است پس ازین حیثیت
صواب باشد اگر چه نظر بخصوصیت مظهر آن فعل و عدم تأدی بمصلحت جزئیه ان فرد خطا نماید و چون وصف خطا
از اضافت افعال بمظاهر و اعتقاد فاعلیهٔ ایشان ناشی میشود و آن اعتقاد خطاست پس وصف افعال

بخطا.

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد الله مبدع الحقایق والصلوة علی مظهر الدقایق وعلی آله وصحبه من کل بارع فایق یقول الفقیر
الی عفو ربه الحقیقی محمد بن اسعد الدوانی الصدیقی لما اتفق لی مطالعة الرسالة التی اخترعها افضل المتأخرین
واکمل المتبحرین الخواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله فی اثبات الجوهر المفارق المسمی بالعقل الکل
سنح لی فی اثناء الملاحظة دقایق لا یطلع علیها الا واحد بعد واحد ولا یهتدی لمناهل حقایقها کل وارد
فاردت ان اقتنصها صونا لها عن الضیعان فان آفة العلم النسیان واعیذها بالله الواحد الاحد من شر
کل عاند عنود وحاسد حسود والی الله الرجعی وهو اهل التقوی والتزمت ایراد لفظ تلک الرسالة ممزوجا
بما سنح من الزواید تکثیرا للفوائد وتیسیرا للعواید وهو ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق قال شکر الله
سعیه انا لا نشک فی کون الاحکام الیقینیة التی قد حکم بها اذهاننا مثل الحکم بان الواحد
اقل من الاثنین او بان قطر المربع لا یساوی ضلعه او یحکم به عطف علی قوله قد حکم بها
اذهاننا والمراد به ما یختص بالحکم به فیما لم یسبق الیه ذهن اصلا بعد ان یکون یقینیا مطابقا
لما فی نفس الامر قوله مطابقا خبر لقوله کون الاحکام یعنی لا نشک فی کون بعض الاحکام الصادرة عنا
وهی الیقینیات مطابقا لما فی نفس الامر وانما عطف قوله او یحکم به علی قوله قد حکم لدفع وهم عسی ان یتوهم
ان المطابقة لما فی نفس الامر عبارة عن المطابقة لما فی ذهن من الاذهان ولا فی ان الاحکام التی
یعتقدها الجهال بخلاف ذلک کما لو اعتقد معتقد ان القطر یساوی الضلع وغیر ذلک غیر مطابق
لما فی نفس الامر ونعلم یقینا ان المطابقة لا یتصور الا بین شیئین متغایرین بالشخص لاقتضاء
النسبة تغایر المنتسبین وفیه بحث اذ یکفی التغایر الاعتباری ولئن قال المطابقة بخصوصها تقتضی التغایر
المتشخص ضرورة ان الشیء لا یوصف بالمطابقة بنفسه قلنا الحقایق لا تقتنص من قبیل الاطلاقات فلعل ما توهم
العبارة من المطابقة المقتضیة للتغایر الحقیقی یرجع الی الاتحاد الذاتی عند التحقیق الیس لفظ الایقاع والانتزاع
یوهم کون الحکم فعلا ولیس کذلک والیس لفظ الاتصال یوهم امرا عرضیا ثم التحقیق عندهم انه جوهر
متصل فی ذاته الی غیر ذلک کما لا یخفی علی من تتبع المطالب الحکمیة ونحن نتحدث فیما یقع به المطابقة تحقیقا
لمعنی المطابقة ولا شک فی ان الصنفین المذکورین من الاحکام یتشارکان فی الثبوت
الذهنی لکون کل منهما معلوما للمعتقد حاصلا فی ذهنه فاذن یجب ان یکون للصنف الاول

منها دون الثاني ثبوت خارج عن اذهاننا يعتبر المطابقة بين ما في اذهاننا وبينه وهو الذي يعبر عنه بنفس الامر فيكون الاول مطابقا لما في نفس الامر دون الثاني اذا تمهد هذا فنقول جزء ذلك الثابت الخارج اما ان يكون قائما بنفسه او متمثلا في غيره والقائم بنفسه اما ذي وضع او غير ذي وضع والاول قح لوجوه اما اولا فلان تلك الاحكام غير متعلقة بجهة من جهات العالم ولا بزمان معين وكل ذي وضع متعلق بهما فلا شئ من تلك الاحكام بذي وضع والا لم يطابق ما لا وضع له لامتناع المطابقة بين ما لا يختص بزمان او مكان وبين ما يختص بهما ثم لما استشعر عليه ان يقال ان اختصاص احدهما بالزمان والمكان دون الآخر لا يمنع المطابقة مطلق قال لا يقال انها يطابق ذوات الاوضاع لا من حيث هي ذوات اوضاع بل من حيث هي معقولات اي من حيث هي اذا حصلت في العقل كانت هي بعينها ثم انها يقارن الاوضاع من حيثية اخرى اي من حيث الثبوت في الخارج عن الذهن كما يقال في الصور المرتسمة في الاذهان الجزئية انها كلية باعتبار اي باعتبار التجريد عن المشخصات الذهنية وجزئية باعتبار آخر هو اعتبار التشخصات الذهنية لانا نقول التصور لمن رجيه المطابقة بفتح البا اذا كانت كذلك كانت قائمة بغيرها فيكون باعتبار حلولها في محلها ذات وضع وباعتبارها في نفسها مع قطع النظر عن المحل غير ذي وضع كما في الصور الذهنية وفي هذا الفرض كان قائما بنفسه لان الكلام في هذا الشق هو انه خلاف المفروض وللقائل ان يقول لا ينحصر تغاير الاعتبارين اللذين بهما يتحقق الوضعية والتجرد عن الوضع في اعتبار المحل وعدم اعتباره بل يمكن ان يكون لتلك الامور ثبوت آخر وهي ذات وضع بحسب ذلك الثبوت ثم ان الاحكام الذهنية مطابقها بمعنى انها اذا حصلت في ذلك الخارج كانت هي واذا حصلت ذلك الخارجيات في العقل كانت هي كما اشرنا اليه اولا فما لم يبطل ذلك الاحتمال لا يتم الدليل والتشبيه بالصور الذهنية في مطلق تغاير الاعتبارين اللذين لاجلهما لم يتحقق الحكمان المختلفان وليس الغرض التشبيه من كل وجه ليتوجه الجواب المذكور واما ثانيا فلان العلم بالمطابقة لا يحصل الا بعد الشعور بالمطابقين ونحن لا نشك في المطابقة مع الجهل بذلك الشئ من حيث يكون ذا وضع وللقائل ان يقول المعارضة لا نشك في المطابقة مع الجهل بذلك الشئ من حيث هو غير ذي وضع والا لم يحتج الى اثبات تجرده بالبرهان واما ثالثا فلان الذي في اذهاننا

من تلك الاحكام انما ندرك بعقولنا لكونها احكاما كلية اولان الحاكم هو العقل واما ذوات الاوضاع فلا ندركه الا بالحواس او بما يجري مجرى الحواس ~~اي الظاهرة~~ والمطابقة بين المعقولات والمحسوسات من جهة ما هو محسوس قح ولقائل ان يقول لم لا يجوز ان يكون المطابقة لا من حيث هي محسوسة بل كما ذكرنا من قبل والثاني وهو ان يكون ذلك القائم بنفسه غير ذي وضع وهو ايضا قح لانه قول بالمثل الافلاطونية لقائل ان يقول كون تلك الاحكام مطابقة لامور ثابتة بنحو آخر من الوجود والثبوت قائمة بانفسها في ذلك النحو من الثبوت بما ليس بديهي الاستحالة ولا مبرهنها سواء سميت بالمثل الافلاطونية اولا والبرهان الدال على امتناع المثل الافلاطونية لا يدل على امتناع هذا المعنى بل يدل على ان الماهية المجردة غير موجودة في الخارج كما حقق في موضعه وان اراد بالمثل الافلاطونية عالم المثال فهو خلاف المصطلح ومع هذا فلا نسلم استحالته الا ان يقوم عليه الدليل ولم يبرهن عليه ارسطاطاليس الآن تعالى يلزم ان يكون في الخارج افلاك سوى هذه الافلاك وعناصر سوى هذه العناصر وحركات وسكنات الى غير ذلك وهذا كما لا يخفى محض استبعاد واما ان يكون ذلك الخارج المطابق به متمثلا في غيره فينقسم ايضا الى قسمين وذلك لان الغير اما ان يكون ذا وضع او غير ذي وضع فان كان ذا وضع كان المتمثل فيه مثله وعاد الى المذكور اي في الشق الاول من امتناع المطابقة لكون تلك الاحكام غير مقيدة بوضع وزمان ومكان وهو الوجه الاول من الوجوه المذكورة في الشق الاول ومن انه يلزم ان لا نشعر بالمطابقة الا بعد العلم بذلك الشئ من حيث هو ذو وضع وهو الوجه الثاني ومن انه يلزم ان يكون تلك الاحكام مدركة بالحس لان ذوات الاوضاع لا يدرك الا بالحواس واقول وفي كل منها ما عرفت على انه يرد على الشق الاول بخصوصه انه دفع لايراد المصدر بلا تعالى بانه يلزم ان يكون قائما بالمحل وكلامنا على عدم قيامه بمحل ما فاذا انتهى الكلام الى ما يختص بكونه حالا في محل فلا يرد مثله على تقدير الحلول اصلا كما لا يخفى فبقي العلم القسم الاخير وهو ان يكون متمثلا في شئ غير ذي وضع ثم نقول ذلك المتمثل فيه لا يمكن ان يكون بالقوة وان كان بعض ما في الاذهان بالقوة وذلك لامتناع المطابقة بالفعل بين ما هو بالفعل ويمكن ان يصير وقتا ما بالفعل وبين ما هو بالقوة وللقائل ان يقول لم لا يجوز ان يكون حدوثها في محلها مقارنا لحدوثها في الاذهان او متقدما عليه اذ الواجب حصول المطابق به حال حصول المطابقة لا حصوله دائما لا بد لنفي هذا الاحتمال

ومن دليل وايضا يمكن ان يزول او يتغير او يخرج الى الفعل بعد ما كانت بالقوة ولا في وقت من
الاوقات لان الاحكام المذكورة واجبة الثبوت ازلا وابدا من غير تغير واستحالة ومن غير
تقييد بوقت ومكان وواجب ان يكون محلها كذلك والا لما امكن ثبوت الحال بدون المحل هذا دليل
آخر على عدم كون ذلك المحل بالقوة وتقريره ان الاحكام اليقينية مثل الواحد اقل من الاثنين وقطر المربع
لا يساوي ضلعه ضرورية الثبوت ازلا وابدا من غير تقييد بوقت ومكان فلا بد لها من مطابق كذلك ضرورة
ان الحكم فيها على ثبوت محمولها لموضوعها ثبوتا دائما ضروريا ولما كانت صادقة وجب ان يكون مضمونها ثابتا
كذلك فيكون محلها ايضا ثابتا كذلك ضرورة استلزام ثبوت الحال ثبوت المحل وهذا الدليل اقوى مما سبق
اذ لا يتوجه عليه المنع المذكور هناك لا يقال يرد عليه المنع ايضا لجواز ان يحدث المطابق له في محله حال
حكم الذهن او قبله لكن يكون هناك ايضا مطلقا غير مقيد بوقت ومكان كما في الذهن بعينه ولنفرض ان مدركا
آخر غير الاذهان كلما ينتقش الذهن بحكم من الاحكام اليقينية يتمثل قبله او معه مضمونه في ذلك المدرك على
النحو الذي انتقش الذهن به ان كان مطلقا فمطلق وان كان مقيدا فمقيد وان دائما فدائما وان ضروريا
فضروريا الى غير ذلك لانا نقول لما حكمنا في تلك القضايا بثبوت مضمونها دائما فلا بد ان يثبت ذلك
المضمون بنحو من انحاء الثبوت والا لم يتحقق مضمون القضية فلم يكن صادقا وتحقيقه انا قد حكمنا في تلك
القضايا بثبوت المحمولات للموضوعات ثبوتا دائما فلا بد ان يتحقق ثبوت دائم لها في خارج الذهن والا
لم يكن صادقا بالضرورة ولو كان ثمة مدرك آخر موجودا مقيدا بالدوام فان اتصاف ذلك المدرك بها
بالصدق ايضا مما يقتضي تحقق هذا الثبوت كما لا يخفى على من له ادنى فطنة فاذن ثبت وجود قائم بنفسه
في الخارج غير ذي وضع مشتمل بالفعل على جميع المعقولات التي يمكن ان يخرج الى الفعل بحيث يستحيل
عليه وعليها التغير والاستحالة والتجدد والزوال ويكون هو وهي بهذه الصفات ازلا وابدا
فقد عرفت ما في الادلة من المنوع والذي تم من تلك المقدمات هو انه لا بد من محل يتمثل فيه القضايا
الضرورية الدائمة ازلا وابدا وبالجملة شيء يتحقق فيه مضمون القضايا بحال اعتبار الحكم اعني حال ما
يثبت المحمول للموضوع ان دائما فدائما وان وقتا فوقتا هذا بعد التنزل عن بعض المنوع السابقة واذا
ثبت ذلك فنقول لا يجوز ان يكون ذلك الموجود هو اول الاوائل اعني واجب الوجود لذاته عزت اسماؤه
وذلك لوجوب اشتمال ذلك الموجود على الكثرة التي لا نهاية لها بالفعل واول الاوائل يمتنع ان يكون فيه

كثرة

كثرة وان يكون مبدءا اولا للكثرة وان يكون محلا قابلا للكثرة يتمثل فيه ولك ان تقول فكيف تحقق
هذه الكثرة في ذلك المحل ان كان من الواجب فقد اخلفه آنفا وان كان من ذات المحل لزم كون الشيء الواحد
فاعلا وقابلا وعلى التنزل فهذا المحل هو اول المعلولات كما سيصرح به وليس فيه من جهات الكثرة ما يفي بهذه الكثرات
والواحد لا يصدر عنه الكثرة الا من جهات كثيرة ثم اقول لا يخلو من ان يكون تلك الكثرة معلومة للواجب اولا والثاني
تح وعلى الاول لا يخلو من ان يكون حاصلا في ذات الواجب اولا وعلى الاول يكون الواجب محلا لتلك الكثرة فلا
ما قاله من انه لا يجوز ان يكون الواجب محلا لها وعلى الثاني لا يخلو من ان يكون حاصلا في محل آخر اولا في محل
وعلى الاول يكون الواجب متوقفا على وجود ما في ذلك المحل وهو تح وعلى الثاني لا يثبت ما ادعاه من
وجود محل يتمثل فيه تلك الكثرة ثم ان المص لذهوله عن هذه المنوع قال فاذن ثبت وجود موجود
غير الواجب الاول تع وتقدس ونسميه بالعقل الكل وهو الذي يعبر عنه في القرآن المجيد
باللوح المحفوظ وتارة بالكتاب المبين المشتمل على كل رطب ويابس وذلك ما اوردناه
والحمد لله اقول انما ثبت كونه عقلا ان لو ثبت كونه بالفعل من جميع الجهات ولم يثبت ذلك بما
ذكره بل على تقدير تمامه انما يثبت كونه بالفعل من حيث التمثل بتلك المعقولات ومن الجائز ان يكون
له صفات منتظرة سوى تلك المعقولات فلا ينافي حال انا لا نعتبر في مفهوم العقل كونه بالفعل من جميع
الجهات ولا مشاحة في الاصطلاح قلت مخالفة المشهور بين الجمهور من غير ضرورة داعية
في قوة الخطاء عند المحصلين ثم ذلك المحل قد يكون نفسا فلكيا او غيرها من النفوس ان امكن انتقاشها
بجميع المدركات فان اراد بالعقل الكل ما يشمل تلك المحتملات فلا يخفى شناعته على ان من انصف
اعترف بانه اراد بالعقل الكل ههنا ما هو المشهور بين الحكماء وح يرد عليه المنع المذكور بل يتوجه
عليه انه لم لا يجوز ان يكون بعض الاحكام التي لم يخطر بعد ببال احد غير موجود فيه وسيحصل فيه
اذا خطر ببال فلا يكون في تمثل المعقولات ايضا بالفعل هذا ما سنح لي على هذه الرسالة
اثناء الملاحظة من دون تفرغ تام ولي في تحقيق نفس الامر كلام بعيد الغور ارجو من عناية
الله وحسن توفيقه تيسر تحقيقه انه خير من اعان وهو المستعان وعليه التكلان

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيد المرسلين

بسم الله الرحمن الرحيم

قال القاضي في تفسير قوله تع ومن يطع الله ورسوله يدخله جنات تجري من تحتها الانهار فصل الوعد
واجمل الوعيد مبالغة في الوعد لسبق رحمته ثم جبر ذلك بالتكرير على سبيل التعميم فقال ومن يتول
يعذبه عذابا اليما اذ الترهيب ههنا انفع من الترغيب فقيل عليه لا يذهب عليك ان الوعيد المجمل
السابق وهو قوله تع يعذبكم عذابا اليما هو قرين الوعد المجمل السابق وهو قوله تع يؤتكم الله اجرا
حسنا والوعيد العام الاتي وهو قوله تع ومن يتول يعذبه عذابا اليما وهو قرين الوعد المذكور العام
بقوله تع ومن يطع الله ورسوله الآية فكما ان في الوعيد المجمل تكريرا وعموما كذلك في الوعد المفصل تكريرا
وعموما فليس في جانب الوعيد ما يكون جابر النقصان الوعد الثاني من الاجمال انتهى اقول فسروا التكرير
بذكر الشيء مرتين وبعضهم فسره بذكر الشيء مرة بعد اخرى فهو على الاول مجموع المذكورين وعلى الثاني الذكر
الاخير واياما كان لا يكون التفصيل بعد الاجمال تكريرا له لانه بيان وتوضيح بالنسبة الى الاجمال لا ذكر له
ثانيا فالتفصيل بالنسبة الى الاجمال اعادة والتكرير اعادة ففي الوعد تفصيل ولا تكرير وفي الوعد
تكرير ولا تفصيل فينجبر نقصانه الناشئ من اجماله بتكريره المفقود في جانب الوعد واما قيل من ان هذا القائل
غفل عن نكتة تقييد العلامة البيضاوي قوله بالتكرير بقوله على سبيل التعميم فمراده ان التكرير اذا كان
بطريق التعميم يكون ذلك التعميم في الوعيد مقابلا للتفصيل في الوعد فيحصل الجبر فيرد عليه ان التعميم
موجود في جانب الوعد ايضا فان ومن يطع الله الآية في جانب الوعد في مقابلة ومن يتول الآية في جانب
الوعيد فيتساويان فيه بل تقييد التكرير بالتعميم في حصوله لكونه اوصل في الترهيب الذي هو اوفق
بالمقام كما اشار اليه بقوله اذ الترهيب ههنا انفع من الترغيب واما ما قيل من انه لا تعميم في جانب
الوعد لان دخول الجنة مخصوص بالآخرة واما العذاب الاليم فيتناول عذابي الدنيا والآخرة
ففيه ان المراد تعميم من اوعد بكلمة من الموصولة في قوله تع ومن يتول الآية بعد تخصيصهم في صدر الآية
بالمخاطبين حيث قيل وان تتولوا يعذبكم الله ومثل هذا موجود في جانب الوعد ايضا حيث خص
اولا بالمخاطبين فقيل وان تطيعوا يؤتكم الله الآية وعمم ثانيا وقيل ومن يطع الله كما تنبه كان يدخله
الآية فلا فرق بينهما فيه فالحق ما قدمناه فتأمل والضعف تمت الرسالة للمولى

المرحوم صدر الدين رحمه الله

اعلم انه السؤال اذا كان قد يشكل وانه
ان يثبت بقوله ولقائل ان يقول ان قيل انه
اذا كان ضعيفا سئل بقوله لا يقال فافهم
اذا كان اضعف يشكل بقوله
اذا كان قاعدة لطيفة

سورة الفتح

بسم الله الرحمن الرحيم

قوله وفي ذلك من الفخامة لدلالته على كمال العلم وجلالة القدر بحيث يستوي عنده كالحال والاستقبال
ويقع البتة ما اراد من غير تصور مانع لقضائه او راد في امضائه قوله كيف جعل فتح مكة علة
للمغفرة فان قيل بل الامر بالعكس لان العلة يكون مادخلته لام التعليل لا ما تعلقت به
قلنا ذلك بحسب التعقل واما بحسب الوجود فالمعقول علة لما دخلته اللام كالضرب للتأديب
وان كان التأديب هي العلة للاقدام عليه وحاصل الجواب ان الفتح لم يجعل علة لكل من المتعاطفات
بعد اللام اعني المغفرة واتمام النعمة والهداية والنصرة بل لاجتماعها ويكفي في ذلك ان يكون
له دخل في حصول البعض كاتمام النعمة والنصر العزيز وتحقيق ذلك ان العطف على المجرور بلا
باللام قد يكون للاشتراك في متعلق اللام مثل جئتك لافوز بلقاك واحوز عطايك ويكون
هذا بمنزلة تكرير اللام وعطف الجار والمجرور وقد يكون للاشتراك في معنى اللام كما تقول
جئتك لتستقر في مقامك ويفيض على من انعامك اي لاجتماع الامرين ويكون من قبيل
جاءني غلام زيد وعمرو اي الغلام الذي لهما قوله بالراح جمع راحة وهي الكف واولى مراتب
الرفع بعد تجاوز القول الرفع بالراح ثم الاصابع ثم السلاح على مراتبه قال الحماسي رفعناكم
بالقول حتى نظرتم وبالراح حتى كان رفع الاصابع وعن قريش انه قال لآخر مستضعفا لما
اورده عليه هذا دفع بالراح فقال كلا ان معها الاصابع قوله ما فرط منك يعني من ترك
الاولى وسماه ذنبا تغليظا قوله ما تأخر من امراة زيد قبل هذا ما تقدم وحديث مارية ما
تأخر والحق بالعكس قوله او عزيزا صاحبه الذي هو المنصور على حذف المضاف وهو على الاولى
من قبيل عيشة راضية بمعنى ذات رضى كلابن وتامر وعلى الثاني من قبيل عذاب اليم
بالاسناد الى ما يلابس العزيز من المصدر ولم يجعل من الوصف بوصف صاحبه الذي هو الناصر على
طريقة جد جده لقلة الفائدة في ذلك ولان الكلام في بيان حال المخاطب المنصور لا المتكلم الناصر
ليزدادوا يقينا الى تعبيرهم مبني على بعض الوجوه على ان اليقين نفسه يقبل الزيادة والنقص على
ان ذلك بزيادة المؤمن به من العقايد او الاعمال والسكينة في البعض السكون والاطمينان
لا ما علم وفي البعض الوقار والعظمة او الرحمة وعدم الخفاء والغلظة وقع الفراغ من كتابة حواشي
الكشاف في بعون الله تع

اخر سورة الفتح للعلامة التفتازاني

رسالة بسم الله الرحمن الرحيم ميرزا جان

قال القاضي البيضاوي رحمه الله وعد بفتح مكة اقول المص رحمه الله حمل اولا انا فتحنا على انه وعد
بفتح مكة او بفتح ما اتفق لرسول الله صلعم في هذه السنة من فتح غير مكة ولما لم يكن الفتح الموعود واقعاً
بعد احتاج الى توجيه صيغة الماضي فتصدى له بقوله والتعبير عنه بالماضي لتحققه فان التعبير عن المستقبل
المحقق الوقوع بصيغة الماضي شايع كما في قوله تع ونادي اصحب الجنة وفيه تنبيه على ان المستقبل
والماضي عنده سيان وحمل ثانيا على ان الفتح بمعنى الصلح وذلك بوجهين احدهما ان الصلح لما
وقع بعد ظهوره صلعم على المشركين وغلبته عليهم حتى انهم سألوا الصلح والصلح بعد الغلبة شبيه
بالفتح فكان الفتح استعارة وانما قلنا ذلك لان الفتح الظفر بالبلد بالحكومة ولم يتيسر لهم ذلك
في هذا الزمان وثانيهما ان الصلح لما وقع سببا لفتح مكة وفتح ساير مواضعهم فسمو الصلح فتحا تسمية
للسبب باسم المسبب فكان الفتح مجازا مرسلا فعلى الاول من الوجهين كان الفعل استعارة تبعية اي
بتبعية استعارة مصدره على ما هو المتعارف في استعارة الافعال بتبعية مصادرها وعلى الثاني منهما
كان الفعل مستعملاً مجازاً مرسلا تبعا لمصدره فيمكن ان يسمى مجازا مرسلا تبعا كالاستعارة التبعية لكنهم
لم يتعرضوا لهذا ولم يسموه باسم التبعي مع انه لا خفاء في صحته مثلا اذا ضرب احد احداً ومات بضربه فلا شك
في صحة اطلاق ضرب بمعنى قتل باعتبار ان الضرب سبب للقتل فيكون الضرب مجازا مرسلا في القتل وكان ضرب
مستعملا بمعنى قتل بتبعية الضرب مثل الاستعارة بعينه وقد اشير اليه في المطول وحمل ثالثا على ان الفتح
عبارة عن فتح الروم من اضافة المصدر الى الفاعل ويكون عطفا على قوله صلح الحديبية وعلى هذا لا تجوز لا في
الصيغة ولا في المصدر اي لا مجاز في الفعل باعتبار الزمان كما في الحمل الاول ولا باعتبار المصدر كما في الحمل
الثاني المتشعب الى قسمين نعم لو كان تجوز في نسبته اليه تع وقد اشار اليه المص وحمل رابعا على ان الفتح بمعنى
القضاء فيكون ماخوذا من الفتاحة بمعنى الحكومة والفرق بينه وبين الوجوه الثلثة المذكورة ان في الوجوه
الثلثة كان مجازا عقليا من جهة ان الفتح والصلح فعل رسول الله صلعم او عسكره ونسبته اليه تع من جهة انه
سببه وموجده ولعل النكتة في نسبته الى ذاته المقدسة ان فيها تعظيما لشان الفتح وللرسول والمؤمنين
فان قلت لما كانت الافعال كلها مخلوقة له تع كما تقرر في الكلام فنسبة الفتح والصلح اليه تع اسناد الى ما هو له
فلم يكن مجازا قلت ما هو له عبارة عما كان الفعل او معناه حقه ان يسند اليه في العرف سواء كان مخلوقا له تع
او لغيره صرح به العلامة في المطول وكيف لا ولو كان كذلك لكان اسناد جميع الافعال الى غيره تع مجازا واليه

نع حقيقة

نع حقيقة كالصلوة والصوم وغير ذلك فتح ويمكن توجيهه ايض على انه استعارة مكنية وعلى ان يراد بالفتح
خلقه وايجاده وعلى ان يكون المجاز في الهيئة التركيبية الموضوعة للاسناد الى ما هو له فاستعملت في الاسناد
الى غيره او على ان يكون من قبيل الاستعارة التمثيلية فان هذه الوجوه الاربعة جارية في كل ما كان من قبيل
المجاز العقلي قد ذكر القوم الثلثة الاول في مثال انبت الربيع البقل وقد ظفرت على هذا الاحتمال الرابع
هذا ولا يخفى ان الوعد عبارة عن الاخبار الذي معه سرور فعطف الاخبار على الوعد باعتبار ان الوعد
خبر عن المستقبل والاخبار اريد به الخبر عن الماضي فيحصل التقابل بينهما وصح العطف واما التصدير بكلمة
ان وكون الجملة اسمية وتكرير الحكم بتقديم المسند اليه فلعل وجهه ان المخاطب وان لم يكن منكرا لكن السامعون
ينكرونه او ان الحكم لغرابته وعظم شانه مظنة الانكار والتعجب راغب فيه وله شان طالب او متردد المخاطب
ولكن يتوجه انه ح لا حاجة الى زيادة التاكيد وسيجي ما يدفع ذلك الى غير ذلك هذا اذا كان تقديم المسند اليه
للتقوية واما اذا كان للاختصاص فلعله في مقابل زعم السامعين دون المخاطب بقي ههنا شيء يجب
ان نتعرض له وهو انه على الحمل الاول الذي كان التجوز في الفعل باعتبار الزمان هل هو داخل في الاستعارة
التبعية ام لا وتحقيقه ان الاستعارة التبعية في الفعل في المشهور هي الاستعارة في الفعل بتبعية
المصدر وههنا ليس كذلك ويمكن توجيه الاستعارة ههنا بوجهين احدهما ان يشبه الزمان المستقبل
بالزمان الماضي ووجه الشبه انه كما ان الثاني ظرف امر متحقق الوقوع كذلك الزمان الاول واللفظ الدال على الزمان
الثاني وهو لفظ الفعل الماضي من جهة الصيغة جعل دالا على الزمان المستقبل مستعملا فيه ومن البين ان المصدر
بقي على حاله لم يتغير معناه فكان الاستعارة في الصيغة والهيئة اولا لانها الدالة على الزمان الماضي وبواسطة
كانت الاستعارة في الفعل كما كان الاستعارة في ذلك الفعل بواسطة المصدر والفرق ان هذه الاستعارة
في الفعل بواسطة جوهره ومادته وفيما نحن فيه بواسطة صورته لا يقال الدال على الزمان هو نفس اللفظ المشتق
لا جزؤه لانا نقول يجري هذا الاحتمال في الاستعارة التبعية المشهورة بان يقال الدال على المعنى الحدثي هو نفس
اللفظ المشتق لا جزؤه لان المصدر بصيغته غير متحقق في المشتق فان الضرب غير موجود في ضارب وضرب فان قلت
المصدر لفظ مستقل يمكن التعبير به عن معناه بخلاف الهيئة قلت لفظ الزمان الماضي ايض كذلك فلا فرق ولو سلم
نقول في كل منهما استعير المعنى المطابقي للفظ الفعل بواسطة المعنى التضمني له ولا يبعد ان يسمى مثل هذا استعارة
تبعية والامر في التسمية هين لا اعتداد بشانه وثانيهما ما اشار اليه قدس سره وهو انه شبه الحدث

الواقع في الزمان المستقبل بالحدث الواقع في الزمان الماضي فاستعمل الدال على الثاني في الاول وقد يكون الاستعارة
تبعية لان الدال على الحدث الواقع في الزمان الماضي مجموع اللفظ لا الجوهر والمادة فقط كما في الاستعارة التبعية
التي هي من قبيل المصدر ولا الهيئة والصيغة كما في الوجه الاول فلا ينبغي ان يسمى تبعية بهذا الاعتبار وان سمي
فلا مشاحة ويمكن توجيه بان استعارة لفظ الفعل بمعنى فعل آخر لما كان تابعا لتشبيه معنى احدهما بالآخر
وتشبيه معنى احدهما بمعنى الآخر بتبعية تشبيه معنى مصدر احدهما بمعنى مصدر الآخر فلهذا اسمي استعارة
تبعية اولان الاستعارة معنى احد الفعلين للفعل الآخر لما كان بواسطة ابتنائه على تشبيه معنى احد المصدرين
بمعنى الآخر كان شبيها بالاستعارة التبعية المشهورة الا ان مغايرة المشبه للمشبه به في المشهورة ذاتية
وههنا اعتباري ولعلهم انما تكلفوا ههنا وجعلوا مثل هذا من قبيل الاستعارة في الفعل بواسطة
المصدر واعتبروا التغاير الاعتباري ولم يعتبروا اما اعتبرنا من تشبيه نفس الزمان بالزمان حتى يصير
الاستعارة في الفعل تبعية بلا تكلف رعاية بضم النشر بقدر الامكان وايضا في كون الصيغة والهيئة جزءا
للفظ تامل وايضا الهيئة ليست جزءا مستقلا كالمصدر وايضا الهيئة ليست لفظا والاستعارة قسم
اللفظ ولعل القوم لهذه كلها او بعضها لم يلتفتوا اليه هذا ثم ان عادة العظماء ان يعبروا عن انفسهم
بصيغة المتكلم مع الغير لان ماصدر عنهم في الاكثر كان باستخدام توابعهم فلهذا جرى عادته سبحانه
ان يعبر عن ذاته المقدسة بهذه الصيغة ثم وجه كونه فتحا مبينا على تقدير كون المراد فتح مكة ظ واذا كان
المراد صلح الحديبية فلانه صار سببا لما الفتح من المواضع وظهر آيات عظيمة ولهذا التعرض له الصه وكذا
فتح الروم لما وصل خبره صار سببا للصدق وعده تعالى كما مر في سورة الروم فصار سببا لاعتقادهم
ووقوع البيعة تحت الشجرة لاجله وهو صار سببا لما وقع وقد تخلص مما ذكر ان استعارة قتل بمعنى ضرب ليس
على ما يرى اي من عبارة المطول وحاشيته حيث قال في الشرح في مثال نطقت الحال بعد تشبيه الدلالة
اي الحال بنطق الناطق في ايضاح المعنى وايصاله الى الذهن ثم يدخل الدلالة في جنس النطق بالتأويل المذكور
فيستعار لها لفظ النطق ثم يشتق منه الفعل والصفة فيكون الاستعارة في المصدر اصلية والفعل
والصيغة تبعية وقال الشريف قدس سره الاستعارة في الفعل على قسمين احدهما ان يشبه الضرب الشديد
مثلا بالقتل ويستعار له اسمه ثم يشتق منه قتل بمعنى ضرب ضربا شديدا الا ان فيه نظر الدلالتهما على ان
اسم القتل المستعير للضرب فنقول ان اريد ان هذه الاستعارة وقعت قبل الاشتقاق في ضمن المشتق

فيتوجه

فيتوجه انه ح لا يكون سابقا فلا معنى لقولهم ثم يشتق منه وايضا المصدر غير موجود في المشتق بالفعل ضرورة
ان الضرب بمعنى الهيئة ليس جزءا للفظ ضرب وضارب وان اريد ان القتل المستعير اولا بمعنى الضرب ثم
يشتق منه قتل فغير واقع اللهم الا ان يقال انه على سبيل الاستعارة بالكناية اي المستعير لفظ القتل
في الضمن بمعنى الضرب اولا كما المستعير لفظ السبع للمنية والاقوى ان يقال المصدر اي اجزاؤه المادية
في ضمن المشتق المستعير اولا للمعنى المصدري الآخر اي تقدما ذاتيا ضرورة ان الاستعارة كل اللفظ
بعد استعارة جزئه بعدية ذاتية او يقال المراد بكون الاستعارة تبعية انها تابعة لتشبيه المصدر
بالمصدر لا لاستعارته كما في الاستعارة التي كانت من قبيل الزمان الا ان التغاير بين طرفي التشبيه
ههنا ذاتي وثمة اعتباري على طريق القوم وعلى طريقنا كان في الكل تحقق التغاير الذاتي فتأمل
وتدبر في بعض الاشياء فنقول اولا يمكن توجيه صيغة الماضي بان اختياره لعله لقوة الاسباب
المأخذة في حصول الفتح كما يقال حين انعقاد البيع اشترينا وكذا يمكن ان يكون هذا للتفاؤل لا
لاجل المبالغة ولو نوقش في التفاؤل في كلام رب العزة نقول بعد التنزل عنه انه تعالى لما تكلم
على هذا على طريق اسلوب كلام العباد تقريبا الى فهمهم وكذا يمكن ان يكون ذلك لاظهار الرغبة
في وقوعه من المتكلم على نسق كلام العباد او من الله تعالى ويمكن ان يقال لعل الارادة ههنا معتبرة
اما على سبيل الحذف او على طريق المجاز المرسل كما في قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة الآية اذا قرأت القرآن
فاستعذ بالله قالوا هذا مطرد في الافعال الاختيارية ثم نقول وجه التعبير بلفظ الماضي على تقدير الحمل
على وعد فتح خيبر وهذا لما ذكره من التنبيه على تحقق الوقوع فينبغي ذكره بعد الكل والجواب اولا ان فتح مكة لما
كان اهم واعظم شانا ذكر الوجه فيه فيقاس عليه الباقي وثانيا ان هذا من المص اشارة الى ان الوجه
في الاخيرين غير الاول وهو انه لما وقع فتحهما في هذه السنة بخلاف فتح مكة فانه وقع في سنة بعدها فهذا
تشبيه مجاز المشارفة مثل قتل قتيلا ويكون من قبيل التسمية باسم ما يؤول مثل اني اراني اعصر خمرا غاية
الامر ان هذا في الاسم وما نحن فيه في الفعل والعلاقة القرب الزماني فيكون مجازا مرسلا لا استعارة
ثم نقول وجه تقديم المسند اليه وجعل الجملة اسمية انه لما ذكر كلمة ان للتردد المخاطب مثلا لزم تقديم المسند اليه
لان ان لا تدخل على الفعل وكذا يلزم منه تكرر الحكم فكثرة التأكيد لازم ليس مقصودا بالذات فيمكن في
مقابلة المتردد ثم وجه فائدة الخبر حين تغيره بفتح الحديبية مع انه معلوم للمخاطب ان فائدتها بالنسبة

اي ال مع غير المخاطب صحابة كان او غيرهم او نقول كون الصلح واقعا واي علة المخاطب لكن كونه فتحا
لعلة غير معلوم ولهذا سأل رسول الله صلعم عن كونه فتحا على ما في الكشاف او نقول لعله فائدته
ليترتب العلة عليه وهو قوله ليغفر لك ثم نقول لما كان فراغه عم سببا لفتح مكة وغيرها فينبغي
ان يقول وسبب لفراغ رسول الله عم وهو صار سببا لفتح مكة وغيرها والجواب ان صلح الحديبية
صار سببا لان يظهر المسلمون الذين يخفون الاسلام شعاير الاسلام ويقرؤون عليهم القرآن
وبهذا صار سببا لفتح مكة لا فراغه عم فالمص للاشارة اليه قدم فتح مكة على ذكر الفراغ عم
وجه تقديم التفسير الاول لان فتح مكة اهم عند المسلمين وفتح خدك وخيبر اقرب من نزول الآية
وفتح الروم كان فتحا للمسلمين بالعرض وكان بالذات فتحا للروم واما حمل فتحنا على حكمنا
لما كان بعيدا اخره وايضا النبي عم واصحابه فهموا من الآية فتح مكة ورؤيا رسول الله قرينته
فتامل فيه وتقديم لك على المفعول المطلق لان الاهتمام بكونه لفعاله عم اقوى من الاهتمام
بشان كونه فتحا مبينا فتامل واعلم انه قد ذكر ههنا حل آخر لم يلتفت اليه المص وهو كون المراد
فتح الاسلام بالحجة والسنان ولعل وجه الترك ان هذا امر كلا ينفع في تطييب خواطر المسلمين
حتى حصل لهم حرمان من دخول مكة زادها الله شرفا وههنا بحث آخر كلامي وهو انه على تقدير ثبوت
الكلام النفسي وكونه ازليا على ما هو طريق اهل الحق قيل يلزم الكذب في الاخبار الماضية مثل
فتحنا واعطينا لان صدقه يقتضي سبق وقوع النسبة ولا يتصور السبق على الازل واجيب
بان كلامه في الازل لا يتصف بالماضي وغيره لعدم الزمان وانما يتصف بذلك فيما لا يزال بحسب
التعلقات وحدوث الازمنة قيل لكن تحقيق هذا مع القول بان الازلي مدلول اللفظي عسير جدا وكذا
القول بان المتصف بالماضي وغيره انما هو اللفظ الحادث دون المعنى القديم انتهى اقول تحقيق
هذا البحث على ما ينبغي يطلب من حواشينا على شرح القاضي في الاصول

هذا ما تيسر لي من شرح هذا المقام بعون الله المستعان
وعليه التكلان تمت هذه الرسالة الجليلة
لخاتمة المحققين وسند المدققين مولانا حبيب الله الشهير
بميرزا جان تغمده الله بالرحمة والرضوان واسكنه
فسيح الجنان بحرمة سيد ولد عدنان